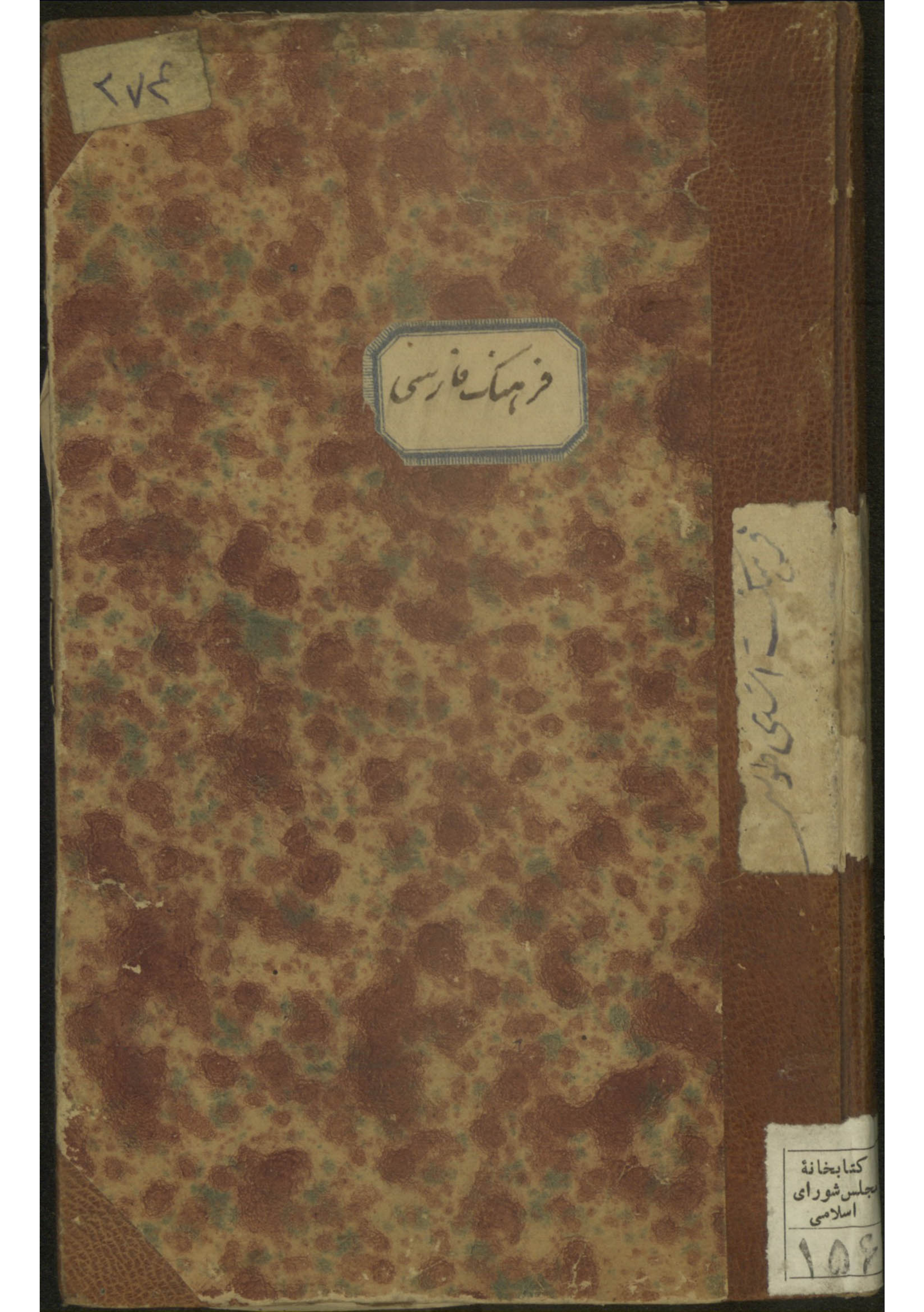
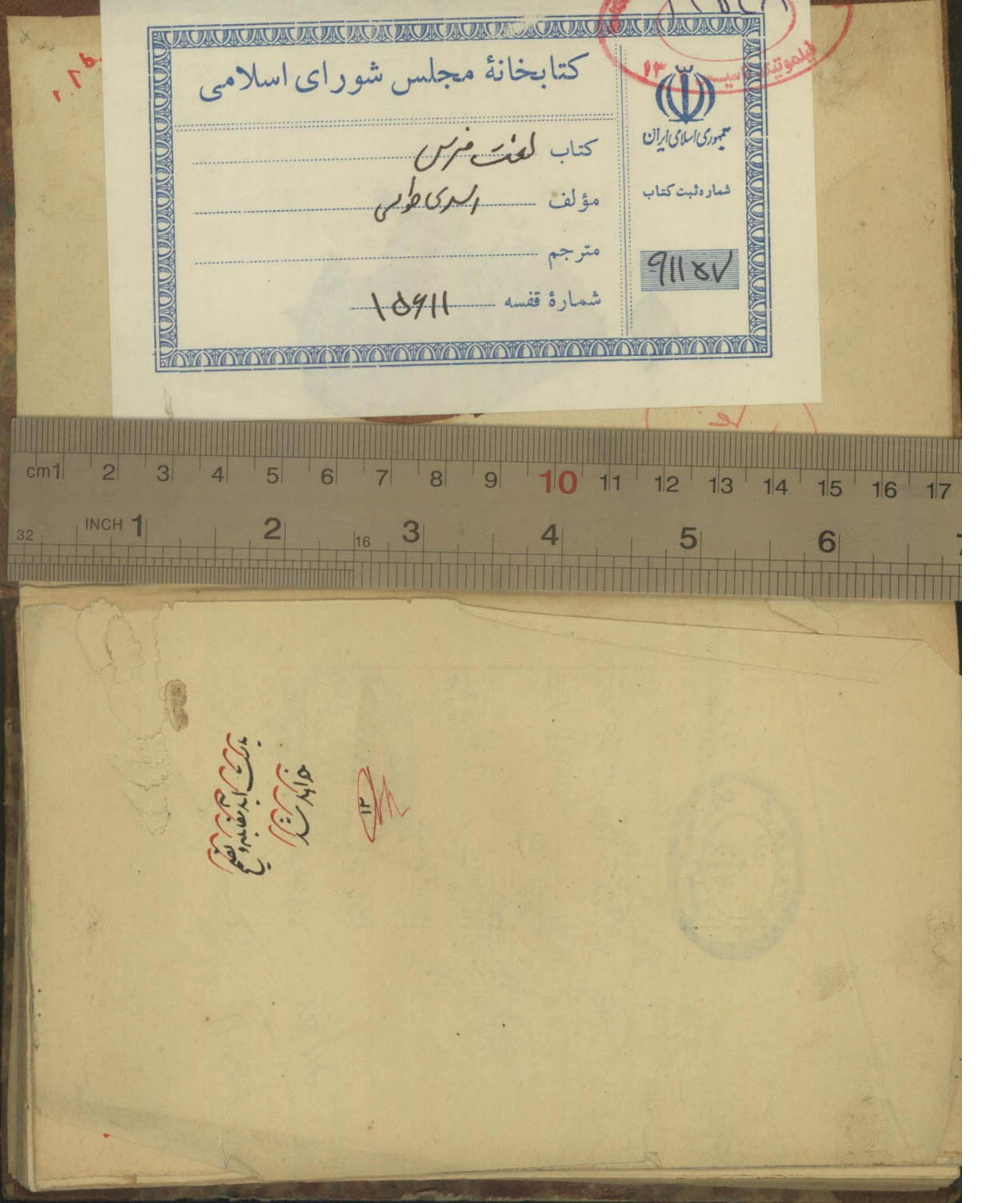

۲۷۴
فرهنگ فارسی
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۵۶




کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب لغت فرس
مؤلف اسدی طوسی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۶۱۱
شماره ثبت کتاب
۹۱۱۸۷

فرهنگ اسدی طوسی

[illegible] کردن
زدن خورزنون
زدن [illegible]
گرفتن زاه گرفتن
خوردن [illegible]
دادن
[illegible]
[illegible] ازتن
گفتی [illegible]
[illegible] آب آوردن

فرهنگ منظوم

کارزار است جنگ کوشیدن — حمله [illegible] نبرد [illegible]
آذرخش صاعقه برق است — [illegible] در [illegible]
[illegible] رفتن بود دمان و دنان
مسیح [illegible] وحکایت است سمر — [illegible]
[illegible] بزرگ و [illegible] جدا — [illegible]
تاش را جا [illegible] معنی باز — [illegible] و خواجه و انباز

فرهنگ اسدی

۱

۱۲

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب لغت فرس از تالیف ملک الشعراء والفضلاء
ابو منصور بن علی بن احمد الاسدی الطوسی طاب ثراه
بدانکه فخر مردم بر جانوران بگفتن سخن گفتن است و سخن را
نام معنی است و از دو گونه آمده است یکی که نظم است
دیگر نثر است و اندر کتاب منطق آنکه در باب سخن گفتن هاشد

همه گفته

همه گفته اند غرض اندرین لغات پارسی است که دیدم
شاعران را که فاضل بودند ولیکن لغات پارسی کم
میدانستند و قطران شاعر کتابی کرد و آن لغتها بیشتر
معروف بودند پس فرزندم حکیم جلیل اوحد اردشیر بن
دیلم سپار النجمی الشاعر ادام الله عزه از من که ابو
منصور بن علی بن احمد الاسدی الطوسی هستم
لغتی ماننده خواست چنانکه بر هر لغتی گواهی بود از
قول شاعری فاضل از شعرای پارسی و آن بیتی
بود یا دو بیت و بر ترتیب حروف الف و با و تا

ساختم پس بنگرید تا آخر حروف آن
لغت کدام است از حروف ها بباب آن حروف یاد
شود تا زود بیابد و ابتدا از الف کردم و ترتیب ختم
تا حرف یا والله اعلم

باب الالف

آش دهان دریده باشد آنکه دهان باز شود یا از کار
باز ایستادن خواب و ماندن آن بهرامی گفت بیت
چنان شد ز بادوش ها نورد دار ٭ چو یار من که گند
گاه خواب خوش آش آش دیگر مانند بود
چنانکه گردی شیر آش و خوراش و ترک آش

دقیق

والا

و مانند این واله بزرگ بود القدر و بلند رودکی گفت
بیت چو ماسوس دشمنانش پست باد ٭ چو
گردن دوستان واله همه سال گرا گروهی
خوانکه چهارپایان را گویند و گروهی شتر را بیت با سم
تو از آنکه حاسد تست ٭ پیرایه کند است و حلد
گرا گرا دیگر بعضی شکاه چهارپایان و
گوسفند و غیره و بزبان ما آنکه خوانند پروا
فراغت باشد و سراسیمه را ناپروا گویند
گانا ابله بود انداسا این لفظ کلمه است بر کتر

پهلوی و قد شکفته باشد و استا ؛
ستایش دقیقی گفت بیت هزار ایزد
توام خداوندی ؛ کنم از دل به و براند ستا زیدا
کم شده باشد چون زید زید کردیم یعنی انداختیم
دقیقی گفت بیت امیرا جان شیرین بر فشانم
؛ اگر دیدار شود دیگار مردا فال نیک مرغوا
فال بد شغا تیردان بود تازیان جعبه گویند فر
گفت بیت بوقت کارزار خصم در رزنام د
ار ؛ فلک زگردن آویزد شغا و نیم لنگ او نبا

پدر پدر و پدر مادر بود نغوشا مزاهب گبران لکت
هویدا سخت پیدا بود کیمیا نا لطف بود طیالسان
سرغری گفت بیت ور همه زندگان تر بینه شود
؛ تو کیمیای کنجدین منی سدوا حدیث شدا ف
باشد رستا لقمه زندات ور ند صحف ؛
ابراهیم ع بود خستر گفت بیت
چو کلبش از آتش نهاد و عکس افکند ؛
شاخ او سرو راح گشت دستاخوان نوا
یکی نوای خنیاگران است دیگر نوا گیری و

سازکار و شغل مردم و دیگر کسی که او را
بگیرد و بر کسی بگذارند که بستد فلانی نواست یعنی
گرو است خاقانی گفت بیت بنواست
هیچ کار مرا به تار لم نیز در زلف او بنواست
و دیگر نام پرده است از پرده های سه تیقی
اژدرها اژدها بود رکندا فیلسوف بود داشتنا
داشتناه و شناه شناو باشد که در آب
زنند یعنی سباحت کنند وخش [illegible]
بود شکیبا صبور بود شیدا دیوانه باشد
گردنا

گردنا سیخی باشد مرغ یا چیزی بدان بر آتش
بریان کنند و بگردانند چلیپا صلیب باشد
همانا و مانا پنداری بود بت یعنی [illegible] باشد
آوا آواز باشد کوهنا گیاهی باشد که آنرا اهل هند
خوانند کیانا طبایع باشد بزبان فلاسفه گردا
گردان باشد عوش کار و کم سخن باشد آذرفرا
آتش افروز باشد فرطن پسر لقمان ده حکیم
ازلیمان کیا مرزبان باشد کرنا نوعی از زیرا بس
است روهینا شمشیر جوهردار را گویند

خارا سنگ سخت بود و قماشی که خارا گویند
دروا آنچه آویخته باشد کفا سخره و تیغ باشد
فراخا فراختای چیزی باشد اشنا گوهر
گران بها بود نزا دیواری بزرگ و ستبر
باشد که بسیار بلند و عظیم بود در پیش چیزی
یا کسی بکشند کیمیا حیلت با عقل آمیخته بود

باب الباء

تاب یکی طاقت است دیگر پیچ است که در
رسن و رشته و زلف نیکوان باشد و دیگر

فروغ بود مانند آتش و برق و دیگر تپش و گرمی باشد چنانکه
عنصری هم را در سر غزلی گوید بیت گفتم متاب
زلف برای پسر متاب * گفتا بمهر تاب بتو دارم
بتاب * گفتم بمهر برین دلم آن تابدار زلف *
گفتا که مشک تاب ندارد قرار و تاب * گفتم که تاب
دارد پس با رخ تو زلف * گفتا که زور دارد و مانند
خوش تاب * پایاب یکی طاقت است دیگر بن آب
حوض را گویند فردوسی گوید بیت که هر باره
پایاب او * در یکی بود چرخ از تاب او شد دراب

یعنی تازه چون سیراب تراب تر شیح بود از
آب در دوغ که اندک اندک از کوزه وغیره پالایش
گیرد و بر آید بیرون ملیب یعنی از راستی
بجای دیگر ملکش بیگری شد گفت بیت یار
بیا فریدی زردی بر این مثال ؛ خود رحم کن بر است
داز راهشان بکیب قرنب آن دار سبتبر
باشد که بدو بام را بپوشانند و ثقل همه بر وی
بود رودکی گفت بیت بام ها را قرنب خورد
کنی ؛ از گرانیت گر شدی بربام ناب خالص

نود.

بود بیغش فرمی گفت بیت نابت بهر آن
چیز که آلوده نباشد ؛ زینهار زدی تر الوم از آده
و نابی شب آب گهری است خرد سبز گون باشد
ولیکن بشب تاریک چون اخکر آتش نماید و
بازار آبادکان آن را جه اغله گویند غاب
چون بیهوده و یافه بود رودکی گفت بیت تا کی
بری غذاب و کنی ز ریش را خضاب ؛ تا کی فضول
گوئی رای حدیث غاب ذه آب آبی بود که از
سنگیها از زمین بر آید بالطبع خویش از اندک

دل بسیار اندیشه کو زیلخی گفت بیت سوی
رود با کاردالة کشتی ٭ ره آبی بدو در اندرون
سهمگین دکاب مداد و حبر باشد شنکوب
ایچالی است از کوز مغز و سیر و ماست کنند
ترش باشد خجسته سیر خسیر گوید ٭
بیت پسنده نکردم به شنکوب خویش
٭ بر آن شدم که منش شیر پیش بوب
بساط و فرش باشد آشیب چون ده
بهم رسند و دو شتر بر هم کوبند یا پهلو بپهلو ٭
دمتی

گردش را آسیب خوانند و اصل آن آهنگ است
که از کسی بکسی رسد عنصری گفت بیت با سعید
یار دیرانده دست ٭ همی مردم افکند چون پیل
مست شیب و تیب سرگشته و مدهوش
فریب که اگر بدرد درای گفت بیت نشیب که
با فراز و فراز که با نشیب ٭ فرزند آدمی بتواند ز
شیب و تیب وریب گرش باشد سر خوبی بود
اعز برابستی نه سمت نشیب بوشکور گفت
بیت توانی سر کار بستن فریب ٭ که نادان

همه راست چند در ریب شیب بحرکت معروف
رشته تازیانه بود دیگر آشفتن باشد ؛

شهاب ذره باشد زیب زیبائی و خوبی بود
نهیب ترس بود غژب دانه انگور بود
ترب کردن رانج دادن بود دیگر یعنی با تعجب
کب اندرون رخ بود سراب زمین شوره ستان
بود که از دور آب نماید سکیب از راستی
بگشتن شدن با فریفتن عشق بود شکیب
صبر بود اذرشب آتش پرست بود ؛

بجز

جلب زن فاحشه را گویند کیب بمعنی
چیدن است و مکیب یعنی میخ کوشاشب خواب
دیدن باشد یب سیر بود بزبان سمرقندی

باب التاء

لت پاره بود و لت عمود باشد لت پیر کفت
بت رویت زور خنده و سبلت به ریتز و کردن
زور سیلی و پهلو زور لت غلت غلتیدن بود
رت چون تهی و برهنه بود کبت مگس
انگبین بود داغی زنبور فرتوت سخت پیر

و خرف باشد وَهت جادوی بود جَبت
جبی بست از جواهر روز دیگر اندکی بسر جز زند
چَپت چیزی بود دست اغاجی گفت
چپت دریغ من که هر امرک زندگانی تلخ * که ز
تمت و ستا هست و زین سپاه و تمت کلات
رهی باشد کوچک به بلندی واکی نیز خراب
بود دقیقی گفت بیت تیر کدار کلات فرود آورد
هر بیر * تیغ کدار فرات بر آرد نهنگ را برغشت
گیاهی بود که خر خورد بیشتر زرد گلی دارد

دارد

خورد بسیار که گاه کَست زشت باشد
بلشت هم چون پلید باشد الغنت چیان
بود که گویی بینداخت و کر دآورد ند هم لخت چرام
موزه و کفش و پای افزار بود کَفش کشف بود
یعنی درش الجت طمع بود جُبث جز این
داشتم امید و جز این داشتم الجت * نداشتم
از او در روگواره زدم نخت زفت بخیل بود
بنخت از بن کنده بود یکبارگی غیاثی گفت
بیت اف ز چنین حقیر بی هنر از عقل * جان

دو دل این خنس ما را نجبت پرکست چون
معاذ الله بود و مباد ابد رودکی گفت بیت
رودکی استاد شاعران جهان بود صد یک
از وی الفنی کسی نیر کست انجواست جزیره
را گویند بانجوست آنجا باشد که بسیار در
کود شد انجوست جای آب درهم گرفته باشد
عنصری گفت بیت شر چند از موج دریا نجحت
بار سیدند نزدیکی انجوست رست رسته
بود چون صف غوشت بر رسته بود
مادر

مادر زاد رودکی گفت بیت بلکه مایه درون استاد
غوشت بود قربه کلان بسیار کرشت بت
اما رجو لامان باشد وان آجهری بود که در جایه بالند
تا تاریک شود و صیقل گیرد دیگر سرکش باشد
پساوست نسیه بود پشاوست لعد بود
جغبوت خوانکنده باشد رحت رحل
دسند باشد شست آهنی بود که بدان
ماهی گیرند دیگر چون خدمت کنند با شیه
چرخشت آنجایی که انگور میان شراب

دستاوست

بپالاید انگشت زگال آهنگران باشد ٭
پت چیزی باشد که بازمین راست کنند
چُست چابک باشد انفست پروینه
عنکبوت باشد زفت ضخم و فربه بود زغلت
لخت خنک باشد جیجوت خشم آگنده باشد
کت تخت باشد درغشت ستره باشد
از هر گونه خمست جواهر بی قیمت بود
بلور باشد خارشت زرد باشد دهشت ،
پیکانکی باشد (تانیه تم)

باب الجیم

تلدج بانگ و مشغله باشد تاراج غارت
بود درتاج گردهی خبرک را خوانند و آن گیاهی
بود گرد و برگ او سبز و بهر سوئی که آفتاب رود آن
سو همی گردد برجنج ثقلی بود که در خواب بر مردم
افتد و آن را بتازی کابوس خوانند فلج غلق در
باشد الج کلابی بود آهنین بر سر چوبی
کرده سقایان و فقاعیان نیز دارند که بدان
پارها بر کشند از یخدان عنصری گفت بیت

نخسبند تاراج در شستش را • باکج کرفتند

کشتش را شج کوئی پنج یعنی فراهم فشار

خنج نفع باشد و ناز و طرب عنصری کوید بیت

مرا هر چه ملک است با هست و کنج • همه زان ؛

تنستو تراند دست خنج نشکنج ناخن

کرمش بود آرنج بندگاه دست باید میان

ساعد و بازو بغنج ماری بود زرد بی زهر

کزدو زخم نکند و بیشتر در معادن و باغ باشد

شهید گفت بیت ماربغنج اگرت در بکزند

[illegible] .

• نوبت باز نفرایست هر روز الکنج امعاء کوسفند

باشد آکنده کرده بکوشت یا چیزی که رسم او بود درونج

عصب درود ه و مانند آن بود که فراهم نورد کرد یاد را ز

بارنج و چنبلور نیز کویند ریسمانی باشد که کودکان

هر دو سرهاش بر هم بندند و از جائی در آویزند و در

میان آن نشینند و از بهر بازی بجنبانند تا پاید و بر دو

آن را ترکی سالنجاق کویند الفنج اندوختن بود و بو شکور

گفت بیت میلفنج دشمن که دشمن یکی • فراوان

دوستار هزار اندکی فرنج پیرامن دهان باشد

منج نحل انگبین باشد شمسی گفت بیت

هرچند هست مر منجهای شیرین ؛ از عسل ؛

شیرین نباید مگر از منج نبج پیرون دری باشد

عمادی گفت بیت گفت من نبیز کنم اندر کون

؛ سبلت و ریش و ردی نبج تو را کنج چون

گوشه باشد همچو جائی پیغوله و پیغله نیز گویندش

لولاج حلوائی باشد که آنرا بلاتیر خوانند

بناج مردی که دو زن دارد آن زنان یکدیگر را

بناج گویند و وسنی همان بود شهید گفت ؛

بیت

بیت همی زند با داغ عاشقی صبرم ؛ چنانکه

جانشان زسنان بازنان آخشیج ضد باشد چون مخالف

لو شکر را گفته بیت کجا که هری جزره شد زبیر چاره یکی

آخشیجش را بر دو برگمارد دیگر طبایع باشد اوج

رشته انگور بود شاکر بخاری گوید بیت همه اوج پر انگور از

وجه جای عصیر ؛ باز دارید کنون بر نگار دبیر زکرا ؛

پج هرچه پهن شود از زیر چیزی چون میوه پخته که چون

پای بهر کوبند پج شد فرج فرّه بود یعنی پلید

و زشت کلج شوخ و چرکی که بر دست و اندام

بود عادی گویند بیت کنده و بی قیمت چون پلید

ریشش پر از کره و پشم چه کلچ کیچ معجب و احمق

بود کلچ سبد ختام باشد که زبل کشد طیان

بیت صد کلچ پر از کره عطا کرده بران ریش لعنم

که بران ریش گدی خواجه همی شاند لخج زالکیسه

که رنگ زان دارند باشد لنج لب ستبر بود و کسی را

گویند که بچشم بد و لنج فرو هشته فردوسی گوید

بیت خروشان بکابل همی رفت زال فرو هشته

لنج و برادر ده یال سغج خربزه نارسیده بود

در المیم

بو المثل گفت بیت لقش ماخوشتر انگور بود سلغ

سغ بلبل و صلصل باشد و بر دست عصیر

سبج و سمجه لقب و حفره زده و بر زیر زمین اندر

کنده چون خانه نیز بیر رودکی گفت بیت شو بدان

چشم اندران جبل بجوی زیران آسمجد ست

پردش شو بدی غلغلیچ دغدغه باشد یعنی انگه پهلو

کسی را یا زیر کش را بانگشت بکادی و بجنبانی تا

بخندد کوج جغد بود و کوف نیز گویند بترکی سعوش

گویند لوج احول بود عصیری گوید بیت آن لوچی

که روتدی لوج وتدی کدح وبلدح • وآن تدی کدال وتدی
درل وتدی پایت لنک **کفچ** خیری دهان مردم باشد
شهید گفت **بیت** وافتد انرا که سر وریش تو
بیند • زان خم وزان کفچ دهان بر سر وریش **کاج**
سیلی باشد **کابلیج** انگشت کهین پای را گویند •
بجیج لفظی باشد که بزرا گویند وفرانند رودکی
گفت **بیت** زه دانا را گویند که داند گفت • هیچ
نادان را دانند ه نگوید زه • سخن شیرین از
دهن نادان بر • بزنیه چ نشود هرگز فربه **غلج**

لم

گره دوتا باشد که آسان نگشاید **خوج** چون
پاره گوشت سرخ بود بر سر خروس و دیگر برتری
طاق ایوان و برتر که سانیز گویند فرو سیع گفت
بیت سیاهی بردار کوج دیکوج • سکالنده
جنگ و برازنده خوج **لیج** لکد باشد به پشت پای
کیج خری بود بریده دم **سینج** منزل یک
شبه بود **تنج** دبه خایه بود و غر همین بود •
لنج آهیختن بود چیزی از جائی بجائی دیگر از جای
کشیدن باشد **غارج** صبوح باشد و خار بج

صنوبر هیج راست باز کردن بود چیزی چون
علم یا نیزه و مانند آن گویند هیج کرد و اگر چیزی بر
زمین افکنی راست بایستد گویند هیج کرد
آماج معروفست برج آن باشد که برای تاریکی
یا گرد به دست آوردن یا بردن بلند کنند پیج
اندرون دهان باشد تبنج فرو نشاندن باشد
وزنج زنانه باشد احاء ماند (هاو نیاید)

باب الخاء

کاخ کوشک باشد سنگلاخ سنگستان

بود دیولاخ جای دشوار بود دور از آبادانی و خارستان
انجوخ چین کرمش بود روی را آنچه بدین ماند
اپنج آبی غلیظ بود که بر بشره چشم برآید و آن را
به تازی برص گویند عماره گفت بیت همواره چراغ
آن چشم فراکن: کوری که دوم آنجا بر خانه گرفته است
سیتیخ قد راست باشد چون نیزه و ستون
و آنچه بدان ماند فردوسی گوید بیت هم آورد پشت
سنان سیتیخ: سراپرده بر کنده هشام میخ
سیتیخ نیز گویند هیدخ اسبی تک بود

رشیدم غ لگامی بود سنگین بر اسبان و
استران بی فرمان نهند تا رام شوند منجیک گفت
بیت تو همیدون همی بهر غ ÷ بر گره تو تسن بیچاره
تاخ درختی است که آتش بسیار گیرد و صفار
گفت بیت عشق آتش و شیر و هیزم تاخ منم ÷ گر
عشق نهاد این چنین آخ منم سرشاخ چه بها بود که با
خانه بدان بپوشانند دار فرسب سپردن بود ÷
تشلیخ سجاده بود درواخ آن بود که از مانده گی
و بیماری بر آید و بهتر شد و بدرستی رسیده ناخ بهره
بود

بود از سیم و زر و مرام دوای را نیز گویند شخ و بلندی بود
سمت بر کوه و غیره زخ ناله زار و حزین بود ازخ
بثاری ثولول باشد و آن چیزی باشد چون عدس از
تن مردم بر آید و دیر باند غ ستره کوته لنگت یکی
طنفه دیگر ز بلو دیگر تار ریسمان دوخ گیاهی
بود نرم در مسجدها افکنند و از و چون حصیر ادفر اشها
نیز بافته و درخ نیز گویند شلخ دسنج دکرس
بود که بر ش نشیند و کردهی مردم عامه چرک نیز گویند
شکوخ کسی که پاش بچیزی انداید و قدری بستر

چرک
تخفیف عامه

برخ

اندر شود پسر گویند شکوخید **کخ** صورتی باشد
زشت که کودکان را بدان ترسانند **کبرخ** مرغ
را گویند **خنج** راست باشد چون ستون و
تیر **شماخ** مسخرگی باشد

باب الدال

راود جائی بود پشته پشته دراز و نشیب
و تیره عسجدی گفت **بیت** الا تا فراز آید پدید است و
راد او نه • بکوه اندر زرارست و بره شخ و راود **لید**
لچیم باشد دقیقی گفت **بیت** از آنکه مدح تو گویم در است

گویم

گویم و راست • مرا لکار دنیا بسر شیم کید **اوژد** جنگ
گرو لست بمبارزت و گروهی گویند میان دو مبارز الت
فردوسی گوید **بیت** نهاده نهاد آوردگاهی بزرگ • دو جنگی
بکردار ارغنده گرگ **جغد** کوچ باشد و گروهی عام •
کبسه خوانند فردوسی گفت **بیت** چنین گفت
داننده دهقان سغد • که بر باید از خانه بار جغد **نورد**
در خورنده باشد **نراوند** چوبی ستبر باشد که از پس در
افگنند رودکی گفت **بیت** ملا از دنیا بر دارد بخانه
نشین لیت • فرو بند در خانه قفل و به نراوند •

عام

ساپورد آن گور که گرده ماه آمده باشد و بتازی هاله گویند

پیروز شرفی گفت بیت بخط و آن لب و دندانش نگر

+ که همواره مرا دارند در تاب + یکی هم چون پرن در او

خورشید + یکی چون ساپورد گرد مهتاب اروند

رود دجله را گویند فردوسی گوید بیت اگر پهلوانی ندانی

زبان + بتازی تو اروند را دجله خوان اورند بهادر

پیشانی بود فردوسی گفت بیت سیاوش مرا

همچو فرزند بود + که بافر و با برز و اورند بود فرغند

چین کنده بود غازه گفت بیت مصدر است ...

...

لب ز در نثار عنبر + ز آن کند دهان تو و زان چینی هم عند

ترفند سخن بیهوده باشد چون محال بود فرخی

گفت بیت بجز او همه هنرها ... + با سخن او همه

سخنها ترفند وند ابله بود و بد باک و خور کاته +

بوشکور گفت بیت بخواند ... را کردند را +

ز همسایگان ... را ژغند بانگ شیر بود گردد

... از جانوران چون یوز و پلنگ

رودکی گفت بیت ... ژغند

+ خویشتن را ... فلکند فرکند جای

کذرا آب بشد بر دیواری بار منیری بو الحسن عنبر گفت

بیت نه دزدی آدمی را راه زنش ❊ نه دزدی ایشها را

جوی دو کند خوند گیاهی است بر شبه اشنان و بزبان

دیگر شخار خوانندش بیت مدر و ماهی اندر خوید

خایه نهد ❊ گوزن ماهی از شیر بر کند پستان ❊

آب کند جایی بود که راه سیل بوده باشد و کنده شده

و آب اندر آن ایستاده گسند پیلاش سر اندر اخشه برا کران

دارند و بیلور اما النهر بیشتر بود رشند بشد مقدار

بود ارد روز بیست از شهریور زیارسیان فره

گوید بیت سر آنکه کندن نصیحه بر ذکرد ❊ بماه سفندار

مز روز ارد بزند بر غست باشد و آن گیاهی بود که

خر بیشتر خورد و آنرا بتازی قنابری خوانند کلیلا زرد دارد

عسجدی گفت بیت نه هم قیمت در بتیش بلور ❊

نه هم رنگ گلنار باشد بزند شد ❊ خدنگ تیر درخت

دیار و مار را ازین جمله بر یک معنی بود اغاجی گفت

بیت مدح در زیند مارا سالیان ❊ شد بدست

اندر ساعت شد و خوند سند زغن باشد یعنی زاغ

گوشت ربای و او را خاد و غلیواج نیز گویند برد

زد

یکی آنست که بار نبود دیگر تنه درخت را خوانند کسائی

گفت بیت مردم اندر خور زمانه شده است ‹

نرد چون شاخ شاخ هم چون نرد برند خر بر ساده

بود پرنیان هر نقش و فرخ گفت بیت چون پرند

کو نه بر روی چو شد مرغزار ‹ پرنیان هفت رنگ

اندر سر آرد کوهسار رغنه کرد با هم آمده برده ‹

بکند یاوه باشد شاکر بخاری گفت بیت

کجا تو باشی گرد نبی خطر جهان ‹ جهت را چه

خطر بود کجا بود بکند ستد خرابه و بود آکند بیت

شمار

اند باشد که در مجهول بود و معین نباشد چند لخت اند

چون سخن شنیده باشند چنانکه گویند چنین یا چنان است

ارزم

یعنی که شنیده فرزد یعنی نار دریده چون کاهو چغندر

و آنچه بدین ماند اورمزد یکی از روز ماه پارسیان است

ابر مشتری است غرد خانه بلستانها باشد فلغند

از کورد انگیر

پرچین دیوار باشد کلوند چون برسلها باشد

دمانند آن کلیات گفت بیت خواجه ما

بهر کنده پسر ‹ کرد از خانه شتر کلوند فرزد

سبزه باشد در آب و مدام سبز باشد و رباتی آنرا اسکد

خانند فغند جستن باشد لغند پیک و چیز کم بود

ترد آن باشد که گرد او را از راه و رگرد خود کل بود

غرند آن زن بود که بدو شیره دهند و دو شیره بر

نیاید فرغند چیزی بود که بر از حب چهچه تا شاخها را

خشک کند چون لبلاب بلکند رشوت باشد

باغند پنبه زده باشد که بریسند یعنی محلوج ؛

رغند بانگ سود باشد

باب الذال

اباذ آفرین بود خاذ زغن باشد یعنی مرغ گوشت

ربا

ربای داو رابند و غلیواج نیز گویند منجیک گفت بیت

در آمد یکی خاذ چنگال تیز ؛ ربود از کفش گوشت برد و

گریز لاذ دیوار باشد خشک و نرم زیر دیوار باشد که

از گل بر هم نهاده بود و چینه برآورده است و بلاذ کرده

است هر توی دیواری که بر بالای هم نهند لاذ باشد ؛

نهاذید چنان باشد که گویی بترسید یا از چیزی

بلاذ بینی باشد گویند لاذی سر بلاذ باشد یعنی بسیار

داشاذ دعا باشد گویند عطا باشد عنصری گفت بیت

خواستم با بنیان دو داشادش ؛ در اینجا بر فرستادش

وشناز بسیار باشد روغ چکاد اصلع باشد
چکاد گفت بیت ایستاده بخشم بر در او ۞ این
بقرین سیاه روغ چکاد فلخز پنبه دانه بود
فلخده و فلخیده دانه کنده بود از پنبه و غیره طیان
گفت بیت موی زیر بغلش گشته دراز ۞ و زنهار
موی پاک فلخزه چکاد دیگر چنانکه پیشانی را
چکاد گویند سر کوه را نیز چکاد خوانند فردوسی گفت
بیت پدید آمد از دیده بان از چکاد ۞ که آمد سپاه
از ایران چو باد گرد باد آسیابان بود که بر سر آسیا

ام



همی گردد او بود که با گرد سخت شود زشت یاد غیبت بود
بیدی رودکی گفت بیت بتو باز گردد ز غم عاشقی
۞ نگارا مکن این همه زشت یاد رذ دانا و بخرد بود
سروا شعر بود لبیبی گفت بیت دیگر نخواهم گفتن
همی شاد و غزل ۞ که رفت بیره بازار و قیمت سروا
هیربذ قاضی گبران باشد براذ و دو رنپذ یک معنی
دارد فنوذ فریفته شود گویند فنوده همی فنوذ یعنی
غره و فریفته بشود غنوذه بخواب اندر شده باشد
وراروذ ماوراء النهر است عنصری گوید بیت اگر

بهلوانی بذانی نهان ❊ درارد ز دریا مار را نهر خوانی

بشکلید یعنی شان و رخنه سر انگشت ناخن زد

انگشت در افکند کسائی گفت بیت یاسمن لعل

پدرش مومن که هر فردوسی ❊ برزنخ پیلغوش نقطه

زد و بشکلید شید و خورشید آفتاب است ❊

پوز و پذه تاری خفی باشد یعنی که آتش از سنگ

براید دور او کیرد و بتر کی قاو کمرسند و بذه نیز کویند

منجیک گفت بیت گر بر فکند کرم از خویش

بلکو کرد ❊ بی پوز کو کرد زبانه زند آتش ماند

۱۴۰

چون حرفت جون کاری بیشتر کرده وگفتی بگوید یا بکرده

کرسیده مانید او را یعنی ماند و بیذ کم باشد بیذ انیز کویند شوذ

شده باشد بجاذ بجاده باشد خسروی گفت بیت

یک زه که جو بیجاله شراب آتش ورخ بیجاره ❊ با لاله خور ازان

صاف برگونه بیجاده شاذ و ساله بود فردوسی گفت ❊

بیت درختان که کشته ندارم بیاد ❊ بدان بد

نیمه کرد نه سار پهود چنانکه باشد که گویند نبرد

سوخته رسید جامه که تر ونیک آتش را چنانکه

از اشکدی یکی زر دشتو کویند پهوده شد و بر بهود

نیز گویند کسائی گفت سیب جوانی رفت بیداری
نخواهد کرد بیدار دم * نخواهم سر عشق دانم که هم انجامی
بر هودم ناهید زهره باشد موبد عالم بود کهبد
آن مرد باشد که روز قسیم پادشاه بود بسیار دیوان
خاوند وقابض سپهبد سپاه سالار بود خنید
گفت رازبور شهوذ یعنی ساحر نکند شمیذ و
شمیذه بیهوش باشد نوید لوان کشیده
بود و کسی را که کسی آگاهی دهد و بشنوید کند کفنده و
کفته تا رهم بار شده باشد نجیذ یعنی نخسید

۲۱۰

خابنده یعنی بر بران ریش کرد نماذ یعنی نمد
شخذ سرمای سخت باشد اگر کسی را سرمائی زند
گوینده شخیده بود برذ بوزینه باشد امیذ
حق باشد گواشیذ در مانده باشد همیز
آتش پرست باشد نژاد اصل و نسب باشد

باب الراء

فرخار بت بود بر ابلیس گفت بیت
بت فرخار نور لشکرش پیرا دهان * نیم اورا
نشم دفان فرخار است زغار بانک

شاکار شاکیان محرک سخت

تیز و سهم بش شاکار بیگار باشد که محرک خوانند کـ
گفت بیت ملکی طاعت وانکه هم کنی سست و ضعیف
؛ راست گوئی که همه سخره شاکار کنی فروار خانها شد
تابستانه بر بالا و فرخی گفت بیت آن که به بینی دسته همی
کردی هر سالی ؛ خرگوش بگاشانه روا از صفه
و فروار نار نار کسی باشد میان سرا بالا ناهار ناشتا
باشد که هنوز چیزی نخورده باشد نهمار چیزی عظیم
باشد اگر کاری بود دانرا شگفت بسیار است و غایت
رودکی گوید بیت کنبدی نهمار بر برده بلند ؛

نشستن ستون از زیر بر سر شی وند شنار شناو
باشد بدشگله لکت بیت بدد گفت سری شوی رود باشد
برود اندرون شنا همی کشتار خشنار مرغابی
بزرگ آبی سرسپید و خشن سپید بود و سار مانند بود
دقیقی گفت بیت ازان کردار گو مردم رباید ؛ عقاب
تیز برباید خشنار بهار بتخانه بود فرالاوی گفت
بیت نه اسم چون رخ خوب گل بهار ؛ نه
چون تو لعبت بهار غنجار سرخی باشد که زنان
بر روی مالند و آنرا گلگونه خوانند شمار چه

است که درخش بس بلند شود و دارای آلت پیشه
دران سازند که چوب با تمشک بشر زچیر گفت بیت غدا
آن قد و زلف که گوئی ؛ فروهشته است از شمشاد
شمشاد خگامار استقصا بود رودکی گفت
بیت از فرادانکه خگامار دگر ده زان نهان نبرد
راید ار کرد فیامار شغل خیر باشد عنصری گوید بیت
مهر ایشان نبود فیاوارم ؛ غمشان من بهره بسیارم
شدکار زمینی بسیار تخم زده باشد شیار زمینی
کاو آهن زده بود معروف است اسکدار اشتر بریدی
تمّ .

باشد که از بهر شتاب بهر فرسنگی و منزلی داشته
باشند راه بالا بشر چون از اسب فرود آید بر آن نشیند
و سلم بسته دادی تا روز صعب بدی بری عنصری گفت
بیت گو گوی از اسرار ایشان همی ؛ فرستد بدو
آفتاب اسکدار سنار آب آلود سنگ نزدیک
گل که بیم باشد که کشتی را بگیرد کوکنار خشخاش
باشد فرخی گفت بیت گدی کنار از لبس فرع داروی ب
جدای شده است ؛ گر بر افتد سایه شمشیر او
بر کوکنار بستار و بیتار چو نخط فلان

وهمانست سپار بزبان ماوراالنهر جفت
بود و بتازی معصر رودکی گفت بیت ازاین جانب
لخشی تو چون زوده ٭ سپرده زیر پای اندر اسپارا
٭ دیگر کار آهن که زمین شکافند لیسپی گفت ٭
بیت ترا کردن دربسته سوع ٭ گرنه روی تر راست
باسپار کیار کاهل باشد شخار قلیه بود که صابون
پزان بکار دارند پشبار قار دره بیمار را گویند که پز
رانماید توسمار جانوری باشد که بتازی ضب خوانند
گرگر نام خدای است دگر دگر نیز گویند بیت چه

بیچاره کشند دفر باز جسته ٭ بر بیش ای جهتو دیزدان
گرگر راور رهبر جمش وراحله بود رودکی گفت بیت
هر کس کشانند بیچاره کان ٭ ابی تو شکانند بی رادر اراغ
حوصله مرغ باشد افدر برادر زاده و خواهرزاده بود
باللدر آن دار بشی که خانها پاشند رودکی گفت
بیت بچشماند ز بالا ز نکری تو بردوز ٭ شب بچشم
کن اندرون به جنبی گاه روار کسی بود که در بندی
و یا در بندی بود و از بهر او کاری کنند اخکر آتش بود
که چون آب بر زنی اخگر شود عسجدی گفت بیت

اخگر هم آتش است ولیکن نه چون چراغ ؛ سندان

هم آهن است ولیکن نه چون تبر **زر** یک معروف

است یعنی ذهب و دیگر نام پدر رستم بود و دیگر پیر کهن

بود و زال را از جهت سپیدی موی گفتند دقیقی گفته

بیت همی نوبهار آید و تیر ماه ؛ جهان گاه برنا شود

گاه زر **کردر** در کوه بود عنصری گفت **بیت**

خوارزم کرد لشکر شاه سکندری هنوز ؛ پیش علم علم تو

بهر دشت و کردری **آوز** یقین بشو **کیفر**

یعنی پشیمانی بود و اید شکور گفت **بیت** مار را هر چند

بلم

بهتر پروری ؛ چون یکی خشم آورد کیفر بری **دوبیرها**

بشر که در او دوغ و ماست کنند مانند تغاری و بعضی گفته

اند که جایی بود که در او دروغ گیرند و سوراخش در بن باشد

طیان گویند **بیت** شیر غاشم است و به بستان

در خراب شده است ؛ خشم دار و که فرد زیر و

در کیفر تو **زنبر** کلیمی بود یا شلکه در سوی جت

در آن بسته بود و بدو خاک و گل کشند بدوش

کی **برکر** طوق مرصع زرین بود که بر گردن بار کی

کنند دقیقی گفت **بیت** عدو را بهر جا اثر قفل و بند

✤ دلها را از تو بهره تاج و نگین پرند آور تیغ که بهره دار بود
فردوسی گفت بیت بینداخت تیغ پرند آورش
✤ همی خواست از تن بریدن سرش تشنیز گاه
بسیار خوار بود شاکر بکار نکوید بیت بر دل
من مسلط گشته ام تشنیز ✤ هرگز نپسندد
افلاک جز تر اسیر کدیور برزگر باشد دیرخانه را
نیز گویند دانشکده ارائست پداندر شوی مادر بود
یعنی پدر اندر خاور مغربست باختر مشرق
است کنداور مرد مردانه باشد خاییگر طباخ

بود شمر آبگیر و آب دان بود هیر یخ بود لیکن گویند
بیت بجنبش من خشک تازیکی دست بجاند ✤ زان
زبان یار هنوز این دل من پرهیز هست کر توان باشد
باذیر چوبی بود که چون ستون بر دیوار نهند تا
نیفتد بادغر جای بود که در او باد جهد نسر سیاه
گاه باشد سمندر مرغی هست که بر آتش نسوزد جور
شتر چهار ساله بود خسر پدر زن بود غو دبه
خایه بود زابگر زالعرب باشد یعنی فوسله بر رومی
زابکر و زالعراشه باشد که دهان پیاله کنند و دست بر آن

زنند تا بار بپروس چند رودکی گفت بیت من کنم

پیش تو رهی پربار ؛ تا زنند بر بیم تو زابلگری منادر

شهریست نزدیک چین که علماء خیبر وری از آنجا

آرند سغر جانوریست که جمله اندام او تیغ

باشد قشنیز گویند فرخی شکور گفت بیت چون کسی

کز پس آنکه همه رفتار مرا ؛ بسغر مانده کبار پس

اندازم تیر خ کل تخت سر بود عنصری گفت ؛

بیت دلش بگیرد زین کده داشت چشم

رروز ؛ سرش نه چند از اینم آب کنده بوده

دخر خنور آلات خانه بود چون خنیره از کاسه

ها و سفالها انبر آن ابلیس کلتبیس بود که سرش کژ باشد

گنور کندوله بود یعنی شاک غله بیت از تو دارم

هر چه در خانه خنور ؛ از تو دارم آن گندم در کندور ؛

شدور و شدر هر چهار غلبه رطبان گویند ؛

بیت خورد سیار زبد بسیار طنبور ؛ رهد

تیری باری همچه شدر ر تر خور یعنی سرخ زد زلکور

زفت و بخیل بود و در رود کی گفت بیت چرخ

فلک هرگز پیدا نکرد ؛ چون تو یک سفله دون زو

زکرد ؛ خواجه ابوالقاسم ازینک گرد ؛ سر بگشند
سر القیامت زکرد ستیر شش درم سنگ
و چهار دانگ بود فردوسی گفت بیت خدنگ و پیکان
او ده ستیر ؛ ز تیر گشتی برآورد دیگر دو دلیر تیر
هشت نوع گفت ۱ تیر که از کمان جهد ۲ روز تیر
۳ چون تیر گشتی و عصار خانه را بر بام ۴ عطارد
۵ ماه تیر ۶ فصل خزان ۷ نصیب بلدی یعنی
بهره و بخش ۸ زیر یکدباشد زیر گیاهی است
زر دیگر ندر زو چه بود خنجر بدی دو باشد

و چو بود ازیر زیرک بود کفشیر آلت روینه و
مسینه بود اردیر نیز کفشیر بود عنصری گفت
بیت ولیکن روانم ز تو سیر نیست ؛ دلم چون زل
تو بکفشیر نیست واخر بود ستین و زبر ابوالعباس
عنبر گفت بیت نهاله روی بخورت چنانکه زبه پیر
؛ یتیم والمکران آید از در قیماس اختر مال و
طالع و ستاره را گویند مرادر بزبان پهلوی بردار بد بود
مهر نام خورشید گفت هنجار کسی باشد که راه
بگذارد و برابر راه همی رود ناگوار تخمه باشد اغار نم

باشد که بزمین فرو شود زغار نعره و فریاد بود شوار
آشوب بود هور خورشید بود ابگیر ابدان بود
فرغ جائی باشد که از انجا آب رفته باشد و هر جائی پا
پاره مانده باشد آهار چیزی بود که در جامه مالند
تا باریک شود و صیقل کرد مدور غلیز بود شیار
شغل خیر باشد پیکار جنگ بود پیکر صورت بود
دختندر پدر زن باشد براندر پسر شوهر مادر بود
پغاره ملامت باشد تبیر دهل باشد خیوز
صراط باشد وسایر بهشت باشد سپهر آسمان

باشد

باشد

باب الزاء

نهاز پیشرو رمه باشد چون از کاج گراز چوبی
بود که بدان کاو و خر زنند و گراز نیز گویند دیگر خوک
نر کشت دیگر پیاله بود راسن اندر دیسته و بید و کس
همی کشند و عمارت بدان راست کنند و بزرگ ران
نیز زمین بزرگ دیگر کوزه مرغک باشد باز آن آنرا قعله
خوانند گداز تپش باشد و سخت در شر و پشتر زبان
را باشد کاه زادن کودک گویز قرینه را گویند که باز آن

را دهند نغاز چوبی بود که در وقت شکافتن چوب
درمیان شق وی نهند تا زود شکافته شود کاناز بن
خوشه رطب باشد ماز کاف بود یعنی شکاف که اندر
چیزی افتد از چوب و دیوار و غیره بکماز چیزی بود در نخجیر
کمین گاه بود پروز جامه پوشیدنی یا گستردنی گوناگون
بود چون زهی اندر کشیده شر مرغکی بود کوچک و
لونش خشینه بود و نیک شواند پریدن و در گلستانها
بیشتر بود برز بلندی بود و بالا جغز غوک بود
آنکه در آب بانگ زند و قاص نیز گویند و بتازی ضفدعش

بلغ

گویندش لغز فرو خزیدن باشد لوز همو باشد
فلوز هر طعامی که بنواله بر دارند تبغوز مرغ ابرا
منقار بود و جانوران دیگر را یعنی پرندگان دهن باشد
و این لفظ مستعار بود کاریز آب باشد که در زیر
زمین از چاه بچاه برند هیز مخنث بود باز
اشتر بود بیت بچاه سیصد بار اندرم منها ز غم او
عطای برارسن ساختم ز سیصد باز یوز
جانوری باشد شکاری چنانکه گوئی ره یوز و ربز یوز دهنک گیر حلق
را که شکار را از سوراخ بیرون کند از بهر آن نیز که خوا بند

مستعار

جلویز مفت بشد بت را بسوی زندان ببند

بسته شیم ب اگر نه زلفک مشکین او بدی جلویز

خوپواز مرغ شب پره بشد و شب باره همین

مرغ باشد ناژ و توز درختی بود مانند سرو پروز

معروفاست کشاورز برزگر بود گریز جن قریه

بشد گرذز طرب و شادی بود نغز چیزی بدیع و

عجب بشد کوز جشنه و راتا بود قفیاز و بیغاز

عطا و شاکردانه بود هاژ متحیر و درمانده بود بشد

کاژ و کژ کلیل بود یعنی بتازی احول جواز سیر

کوبه

کوبه بشد چو سهاون چو چیزی که در آن سیر و غیره

کوبند راز بتازی طیان را گویند و دیگر کلک بود براز

زیبائی کرد و زیبا چنانکه گویند براز برازید است یعنی

زیبا باژ رصد و سرگزیت بود ژاژ گیاهی بود

که انرا اشتر لگد بند و تره جمع کنند فاژ دهن دره

بود که ان را اشتاقیم فرژ گیاهی سخت تلخ و در

شکم بسیار سود دارد پژ سر عقبه بود میت سفر

خوش کسی را که با مراد بود اگر سراسر کرده و پیرایه

اندر پشت ژیژ هوا و مراد و کام بود [illegible] استخوان

انگور بود و بعضی بکسر خوانند گژ خدنگ بالا که بیدراژ
قبه خرمن بود پوژ میان لب بالا و بینی بود ؛
علیواژ زغن باشد تژ دندان کلیددان بود
کناژ پیل باشد

باب السین

پرداس لمس باشد یعنی بسودن پت ناگاه
است نشناسم ؛ دست سوی اگر بنیر داسم
سرپاس لختی باشد که جنگیان دارند آن چرمست ؛
هراس ترس بود قرناس قاقم بود و ساران طبع

مصدر ترسیدن قیاسی

دار خواب شده بکس وبکشمله انگور بود پاسر پای
بسته و درمانده بود شخیع که نتواند شدن و نه نتواند بودن
خس ریزها و خاشاک بود و مردم فرومایه را بدین معنی
خس خوانند پت بچشم تو اندر خس بکینه ار
؛ بچشمت برار باد رنج او شمار بخس
در پارسی فرو پژمردن بود از غم و بیماری
چیزی بی قیمت باشد رس فروش بود کسر را
بحرب زبانه فریفتن و دلربه کردن چاپلوس
و فریبنده بود کیوس خوی بود فیر گرد

کلکاس مرد خرابط بود خوس خشم
وشه‌ای بود داس و دلاس اتباع است یعنی
شغله چون تار و مار خراب و باب و تغییر آن
تاس و قیاس بود دیس قش باشد یعنی مانند
اسپریس میدان گوی فردوسی گفت بیت
نشانه نهادند بر اسپریس ٭ سیاوش نکرد ایچ با کس
مکیس برجیس ستاره مشتری بود بیوس
طمع بود متیا کنند میی بی هنر بهنره که
بیوسه زر هر طمع کس پس پوز بود یعنی سرون
لب

سردن و درون دهن زنیر کلو بند بود یعنی زر در گلوران
دریواس گرد بر گرد در بود و آن آلتی است که از چوب کنند و
پس در را بران محکم کنند بیت دیوار و دریواس فرو
گشت بر آمد ٭ بیم گشت که یک باره فرود آید دیوار
کدس طبق بزرگ بود دیگر آنست که دو کس فراهم رسند
دو کس در دو کس بقوت بهم زنند فردوسی گفت بیت
زنان که بر وی اندر افتاد طوس ٭ که گفتی زمین چون زبان یافت
کوس اسر آسیاله دولت پرکس بمعنی معاراله
بود خراس بمعنی خانه باشد که در او آس کنند برخاش

نشانهٔ تیر باشد اندر هوا **سندکیس** قوس و قزح باشد

بجنبس ترش ترش باشد خاشاک خورد را **کیموس**

تهمایه باشد **کاس** چوب بود

باب الشین

پرشیر چون فرو نشاندن بود از هم چیزی را اندر آن شده

و باز پاشیده از هم نیز گویند **خواش** یعنی خواشیدن دیگر

آغال بود یعنی سقط چون نابکار و انداختنی **بعراشر**

باشد **غاشر** عاشق تمام باشد و لغایت فتنه شده

مذیشر که بالند بود بجانه **خشر** و **خشو** زن

مادر بود خوشر و نیز یعنی خشک است **ریشر** چو دون

زمین بود نه جامه **کرکشر** جانوریست چون مار کوتاه

ولیکن دست و پای دارد **تشر** پشته بزرگ بود

بشر بند در را آهنین یا مسین باشد ادیش **شخشر**

فرو خزیدن بود گویند بشخشید یعنی بخزید **درخشر** برق

گشت و گویند که در زبان پارسی هیچ کلمه نیست که

اول او ذال بود جز این کلمه **اذرخشر** صاعقه بود

خخشر چیزیست که بگردن اهل فرغانه و ختلان

بر آید چون بادنجانه دور کلمند و بزبان ما آنرا گویند

فارسی مساحت

پورشش عذر بود نیایش دعا و آفرین بود ؛

سروش جبرئیل و فرشته بود و پهلویست

فردوسی گوید بیت به فرمان یزدان خجسته سروش

فرا روی بنمود در خواب دوش غلغلوش غلغله

و شغله بود زوش تند و سخت طبع بود پیغوش

گل لیست از جنس سوسن که آنرا سوسن آزاد

خوانند و بر کنار او نقطه سیاه بود خنده خریش

خندیدن و چون مسخره بود هوش بزبان پهلوی

هلاک بود فردوسی گوید بیت در آهوش در زابلستان

پهلوی

پهلوی

بود ؛ بدست تهم پور دستان بود دگر خود بباشد ؛

رخش عکس بود و عیش بسیار بود و انبوه بر

مال و پشته و بر هر چه گویند شاید غوش چوب

لیکن سخت که سپاهیان و خنیاگران زخمه ؛

سازند راوش و داوش نام ستاره مشتری

لیکن لوش گردهان بود گزنش ظلم بود ؛

فلش معروفست و پراکنده بود درفش علم

بود درفشان روشن بود منش همت بود

کش یاران و شاهان بود اغاش کسی را

فالش

بیاد بردادن باشد وخش ابتدا کردن کار
باشد وخش ترس و فرج بود غاشی آن شخار را شد
که از برای تخم بگذارند تا بزرگ شود مخراشی یعنی
مخراش و مخراشی توشی بزبان پهلوی طاقت
بود اکیشی یعنی ما هیچ دورا هیچ بود پیشی
صندوق و رقیله باشد دیگر آن آهن بود که بسمار
زنند بر صندوق پرخاش جنگ جستن باشد
نیوشی خوش باشد که از کسی چیزی شنوی
نیوشه گوش دار سخن باشد وخش نام شهری بیت

بریم

باب الغین

توغ خس است از هیزم چوب بهشت بود ییدغ
آن چوب بود که بر گردن گاو نهند یعنی سندوق لوغ
ولوغیدن دوشیدن و آشامیدن بود بزبان ماوراءالنهر
سغاروغ سیاهی بود که اندر جاهای نمکین روید چون
پهلوهای جاهها دیگر باشد و آنرا اجله نیز گویند خاصه
دیسی باشد در شورستان نا روید بخورند و آنکه در جای
نمکین روید نخورند ترکی و رومی عنبر معروفست
نسخه دیگر کاریز باشد آروغ معروفست و آن

بادی بود که از سینه و حلق برآید آمیغ بمعنی آمیزش
بود زیغ بساطی بود از گیاه یا حصیر باشد یا ازوغ
تیغ یکی کارد تیز باشد و شمشیر و نیم پرتو ماه و
شعاع آفتاب باشد توم سرکوه بود و امرغ
قدر باشد توغ و شغه سنگین شدن است و پای
بود و از آن تر که ایشی کند نسخه دیگر آن گوشت باشد
که از دست و پای سخت شده باشد چون چرم و در نسخه
دیگر سنبری باشد در دست ورغ بند آسیا باشد
که آب بر بند راغ دامن کوه باشد بصحرا الفاغ
تم

تهی باشد کناغ تاری که از آن ابریشم یا دیبا بافند
مغ گبر آتش پرست باشد از ملت ابراهیم
شغ سرگاو باشد چپ بیازی و خنده کردن و
نشستن + شغ گاو و سبال گربه باشد ثغ
و ستبر بود در که بعشوه دارند فغ معشوق بود و دیگر
بعارت فرغانیان صنم و بت بود ماغ مرغی باشد
سیاه فام و بیشتر در آب نشیند یاغ و بالغ
قدح و سرکاو بود که بدان می خورند و بعضی قلاچور را
خوانند جباغ و پیه باشد و در جواین نسخه نتر که باشد

فرغانی

سبغ راست بود نسخه دیگر انداز بود شناغ
اسب ایبر ناکرده تغتغ چون فرنیش باشد
نسخه دیگر هم چون قفیر باشد نسخه دیگر هم چلان قفیری
باشد کریغ کزین باشد کیغ ریمن باشد که بر تره
چشم نشیند فراغ بام سر ره باشد ازیغ سرزی باشد
که از کسی در دل کسی افتد سپریغ خوشه انگور باشد پر
بار کاغ بانگ مرغ بود دریغ آنچه بدو باشد که خواهش
کنند بانکرد یاغ سرکاو باشد

باب الفاء

زندواف

زندواف مرغ هزار دستان بود جخاف
زن قحبه بود للاف ستاری صلیب بود پارسی چونش
ستودن کاف شکاف بود یای باف جولاه
بود ژرف دراز بود چون مغاک و چاهی یعنی نغز
شنگرف زنجفر باشد حبت بعقر زار بپوشند
روز کار برف بچهار کنت وتاوز ایر شد شنگرف
خف رکوی سوخته بود شگرف بحشمت بود
نسخه دیگر آنکه سرخ باشد شدف معالی بود
یعنی سرده کف قیر سرخته وکرده سیم سوخته را

گویند سیم درست بود نوف بانگ بود و صدا را نیز
گویند لوف کوچ بود و آن آخشیر لیست از شغان گز
دراوز با بجان بیش لکلیج خوانند تف حرارت بود
یعنی گرمی شنف و هم باشد روف ماست
بود (قاف نیامد)

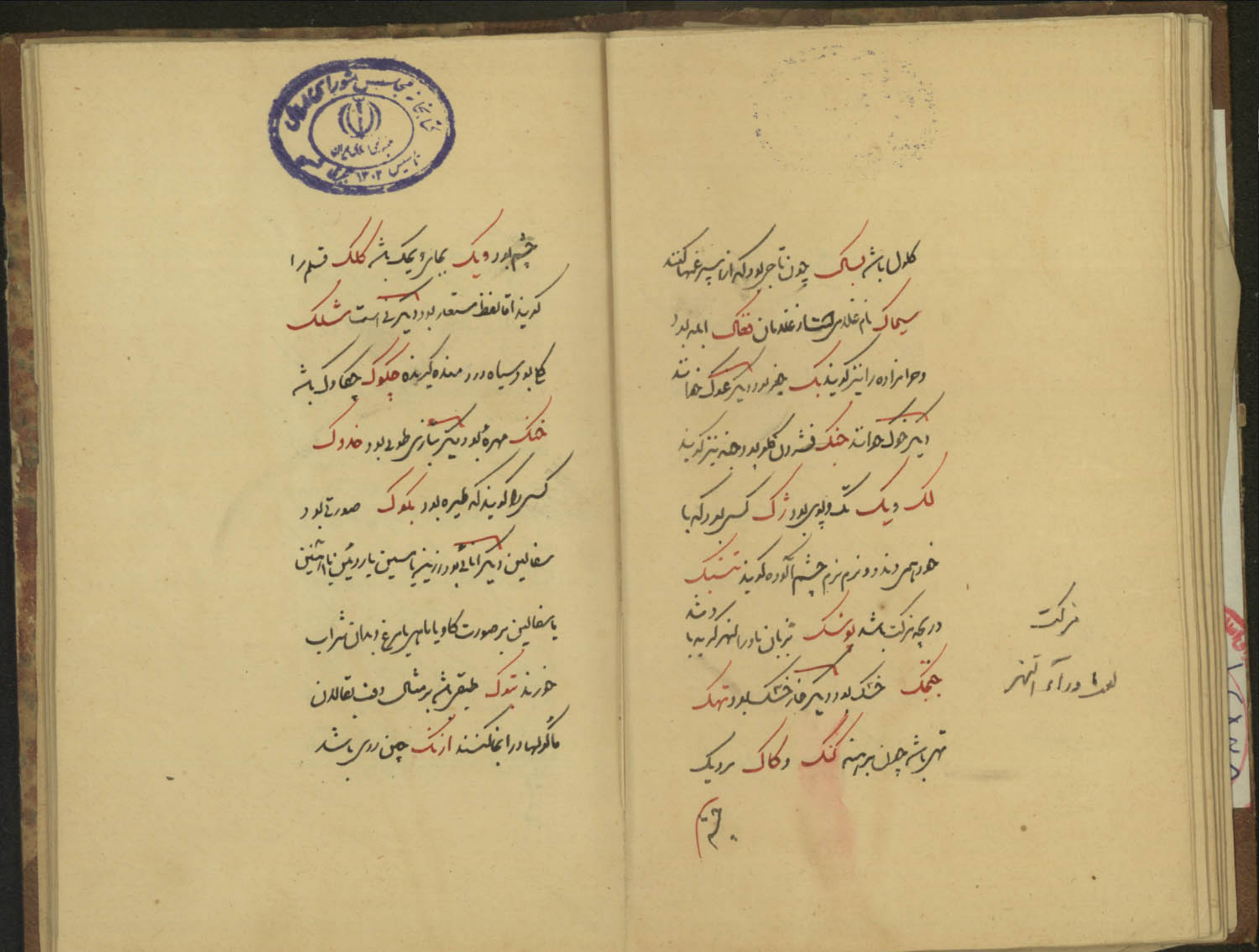
باب الکاف

حالاک چابک و چلد بود تاک درخت انگور
خاشاک زیر باید از آن کاه و غیره کاواک
میان تهی بود کاک بلغت ماوراء النهر مرد باشد

لغت ماوراء النهر

چاک معروفست یعنی شکاف دریده لالک
لک سرخ باشد تغوشک ملخ بیگران
لیست تک الف نفط بود و مشک معشوش را نیز گوید
بالوک کافور مغشوش باشد کراک مرغ لیست
دم دراز سیاه و سپید و در کنار رودها بود جباک
خلیره که در سقدان باشد دیر چهار دیوارش ده سر
را گویند هزاک ابله بود که فریفته شود هباک
تارک سر بود ازورهاک نام ضحاک پادشاهست
مغاک گو بشد ورغیش والان نیز گویند ملک

چهاک



کلال باشد ببک چون تاجر بود که از اسپرغمها کنند
سیماک نام غلام کشتاز غلامان فغاک احمق بود
و حرامزاده را نیز گویند بک چغر بود دیگر غوک خوانند
دیگر حول خوانند خنک فشردن گلو بود و جنه نیز گویند
لک و یک تک و پوی بود زک کسی بود که با
خود همی دند و نرم نرم چشم آلوده گوید تنبک
در چه نزکت باشد بونک بزبان ماورالنهر گریه با گرد شد
جمک خشک بود دیگر فارخشک بود و تهک
تهی باشد چون برهنه کنگ و کاک مردیک
تم

ترکت
لغت ماوراء النهر

چشم بود ویک بیمار و بیمک باشد کلک قلم را
گویند اما لفظ مستعار بود دیگر نی است شلک
کلاغ بود سیاه در رمنده گیرنده چلوک چکاوک باشد
خنک مهره بود دیگر بازی طوطی بود خدوک
کسی را گویند که طیره بود بلوک صورتی بود
سفالین دیگر اما لا بود از زر یا سیمین یا رویین یا آهنین
یا سفالین بر صورت گاو یا ماهی یا مرغ بدان شراب
خورند توک طبق باشد بر مثال دف تعالالان
ماکولها در او نهند ارنک چین رو باشد

کنارنگ حاجب طرف باشد نسخهٔ دیگر و
مرزبان نیز گویند **غنگ** بانگ نرم بود نسخهٔ
دیگر گروه باشد نسخهٔ دیگر بانگ شکسته بود در گلو از
گریه **غنگ** چوبی بود از آن عصاران که بدان سند
او تیز بند نسخهٔ دیگر تیر عصاران باشد **رنگ** گوسپند
دیر کوهی باشد **ارنگ** کتاب ارشنگ مانی بود و اندر لغت
دری همین یک نام دیده ام که آمده گفت **باشنگ**
خوشه انگور بود و دیگ هار بزرگ بود و گله بجهت تخم گذارند
دانه آغارش نیز گویند **زرنگ** درختی است کوهی

که بار نیاورد و هیزم سازند و اگر آتش آن در خاک بپوشند
ده روز بماند بلکه بیشتر **نارنگ** نارنج بود **درزاغنگ**
زنجیر ریگستان بود و درزاغن نیز گویند **شنگ** و **منگ**
شنگ و منگ هر دو یکی یعنی گشت و دزد و رهزن بود
بیت چه زند طعنه با خیران خیره همه ٭ که تو توهی چیره و
توهی مسخره با شنگ شنگ **منگ** دندانه کلید دان
باشد **منگ** قمار باشد **بیت** بشنید ز گوش و بشنید
ز فحش ٭ بشنید ز لاف و بشنید ز منگ **بادرنگ**
ترنج بود **اذرنگ** بمعنی ادبار و بلا باشد **ژم لنگ**

کمان دان بود یعنی قربان دیگر یعنی بیمار و هلاک بود ز
نَنگ حیف بازو بود و در نسخهٔ دیگر در حشر باز
باشد پاچنگ دریچهٔ کوچک باشد چنانکه پیک چشم
از او بیرون نگرند نَنگ دندان بزرگ بود
از آن روان فلنگ تیر به خشای بود و
شاخ نَنگ علامت بود هیچ آن کو
ز سنگ خارا آهن بیرون کشد ۶ نشان کف
او شوان خود بیرون کشید دیگر جزوی بود از
کتاب گران هم چون قرآن سوره سوره بود

آن

و آن را هر دو خوانند سرشک قطره آب چشم بود دیگر
کلاو و که پاره بسر خرزند دیگر درخت گل را نیز گویند
و آزاد درخت نیز گویند دیگر قطره باران و قطره هر
چیز بود ارنگ که نه بود و همانا زنگ چهار نوع
است ۱ دمت رنگینان ۲ رنگار ۳ رنگله ۴
روشنائی ماهست گویند ای چون رنگ اندر وصف
خزان سفرنگ چیزی است مانند شفتالو و مشتر
سرخ و سپید بود استرنگ بیروح الصنم خوانند
و آن گیاهی بود در شکل و صورت مردم ماننده در زمین

چمن زرید و هرکه آن گیاه افکند از زمین در حالی بمرد

غاوشنگ آن چوب بود که بدان گاو رانند

کنگ بهار خانه است و شهریست بترکستان

و جزیره‌ایست در هندوستان و

هد بلکه بر پشت مردم بود و کنگ معاجر را هم گویند

بیت همی مانده و خنگ جاهی از شه خویش

کنون که کنگ شدی زیر آوری کنگ **درکاک**

مرغیست مردارخوار از باز بزرگتر تور **بلالک**

آهن جوهردار بود **پویک** هدهد بود **لکوک**

تره ایست که در دیهها کاهو خوانند **کابوک** جای مرغ خانگی

بود و آن بود که چیزی بسازند ز چیلی در میان خانه بیاویزند تا

کبوتر بچه در آن کنند **پوک** غله را پنهان کردن بود

در چاه و خاک و خاشاک بر سرش کردن

شنگک تگرگ بود **غالوک** مهر حمان کرده باشد

کلیک احول را گویند یعنی کژ چشم **چکک**

مرغی خرد است **منجک** آن بود که شمعدان

قلم و چیزها بر جهانند **کاونجک** خیار سبز بود

بولکنجک طرفه باشد **شغک** نابکار

بود رستک شاخ تر باشد که از بن ریاحین بر آید
و درخت تازه بود و نازک شارک مرغی است خوش
آواز و کوچک شوشک رباب چهار رودی باشد
تموک نشانه تیر بود و واسنوک پرستوک
باشد یوک چراغ باشد نسخه دیگر بود و دانش بود
خوبک مهره بود از آبگینه آنرا چشم زخم خوانند
پشک شب نیم باشد خفلوک کسی
باشد که درست و پیش شکسته باشد و لکرتنبک
کرنش که لعکاده وجواب کند غناک کند باشد

١٢٦١

دوغند مغلاک تهی دست و درویش باشد چک
قباله باشد بتازی صک گویند پالیک پای افزار بود و بتازی نعلان
چارق خوانند مک مکیدن بود رشک غیرت
بود مچک سنجره ابکار بود و لد شکوه رکوید چت
چنین گفت هردی نیز از درکرک ❊ مفر مار سیح آدمی را
محرک سترک لجوج و شد بود تبوک عرس
بود اورنک تخت بود شک نخ لغست
١ ضد فراخ بود ٢ شک اسب ٣ جوال ٤ جوار
شکر ٥ دره کوه سپردرک دستارچه بود

مغلاک
مک

شتالنگ رکوب پای بود غدنگ ابله

دبی اندام بود و ترنگ بانگ کمان است اقرنگ

چون زیبا باشد شرنگ زهر باشد چجاچنگ

گیری باشد از ازیم سفیان دارند چوری گوید چپ کنند

اعدای جابهت مالم و نر + زنقرو دست چرلشک و مجاه چند

دراهنگ خوف و شد و صعب بود فرهنگ

چوب لختکه گازران بدان جامه شویند هنگ

زر بود و آهنگ بجیزی کردن لک ورشه بن لک

غوک چغز بود گیک مردمک دیده باشد سوک

بجز

صحبت باشد کنک احوال بود شاسک ریاب

چاررود باشد لنگ امرو بزرگ بود مرجاسوک

دانه سیاه بسیال کافور باشد جنگ انگزه باشد

افگ سگ باشد کالدک مبارز باشد کادجک

نسخه دیگر خربزه نارسیده باشد چراک باران باشد

باب اللام

یال گردن باشد قتال زره قبای بود

یعنی از هم گسستن و بر آمدن و از هم شکستن چیزی

بود نال نی باشد و از آن تیره بیشتر کنند بهال

درخشان نشانده بود زال پسر دو فرتوت باشد

تبنگ حیلت و مکر بود پی بسته پای بود

خوهل کژ بود ضد راست ویر ظفر باشد و هنگام

یافتن کاری برار توین پیش پیشانی بود :

داهل و داهول علامتها است که بر زمین کنند

ودام بگسترانند که نخجیر از داهل برسد و بدام افتد

نجل تشنج بود یعنی دو انگشت گرفتن و بدو

ناخن فشردن بود و ستاری قفص خوانند تشپیل

شست ماهی باشد یعنی دام چشماغیل

تم

تخم بگوشه چشم منگیس بود غول شب کاه

گوسفندان و چارپایان بود چون خانه اسپغول

تره قطونا بود مول در زبان پارسی گویند مهول یعنی

درنگ مکن فرغول تاخیر بود و در کارها مرغول

زلف پرپیچ بود کلوبند بود نسخه دیگر ماکول

کله بنده مردی قوی اندام و کارکن باشد شکول

مردی بود حریص الطمع پشل پاوزیر گویند در

بشل یعنی در آویز دنگل ابله و بد اندام بود تهال

از آتش بود شال گلیمی بود که چله پشمین

چپل مرغی بود چه زاغی کلال

چکاد بود از بالای پیشانی کوتوال دربان

دژ بود شغال جانوری بود یعنی کلی بچه چون کوره و

دیگر استخوان جوز و فندق و مانند آن بود پیخال

سرگین مرغ باشد بتازی ذرق گویند آخال

سقط بود از هر چیزی افگنده انگشال بیمار

ناک باشد کاچال آلات خانه باشد از هر نوعی

کنجال نفری باشد از الخم نیز گویند نخچیر

وال نخچیر بزرگ بود هیکل بت خانه است

بپهلوی

بپهلوی نکس مرد نو جوان باشد که هنوز خط نیاورده

برغول گندم نیم کرده بود خرچال مرغیست

بزرگ و لاغر بزرگ تاول کارجوان بود که هنوز

کار نا کرده باشد مالامال پر باشد هال

همتا و همبار یعنی انبار بود بیل مبارز بود

مندل خط عزیمت که معزمان خوانند

مُل نبید بود غال غلتیدن بود

ژول شتالنگ باشد خرتال سبد بود

کلو بزرگ باشد فیال زمینی باشد که اول بار کارند

غژم

گره باشد کاودم بود کوچک بود چون دم گاو

قدم دلشکسته شد و فرومانده باشد غژم

غره انگور بود که شیره و کشش در وی نبند شم

پر آزار بود اخیر چارق کرم اندوه باشد

چشم بنام تعوید بود چپ پیالگار از خشم خشند

منه سر و بکن چراندازی باخود همیشه چشم بنام

بادم عاقبت باشد داهیم کلاهی بود

بجواهر مرصع کرده ولکروهی گویند تاج بود ستیم

داستیم آن ریم و خون بود که بر جراحت فراهم

اجیم

آید از آن اندران باشد جیم بد خوی بود دیگر شکنبه

در ورکلان دیگر جراحت بود تیم کاروان سرای

بود یادرم بیهوده بود چون کارهای خام

یکی ناگیج بود دیگر گسند بود دم پیچ بود یعنی

تهی نسخه دیگر پوچ بود چنانک پوست دندان از

بیرون و درون زم درون و بیرون دهان

باشد اشتم جیادی عظیم و کشت بود بزم

آن کار بود که تا ری صباب خوانند رام

فرمان بردار و نرم باشد غرم میش کوهی باشد

دژخیم اسم بد خوابشه خمّ نیز آلت

دبه شحم خلم آب بینی بود خشم چنگال

بود دور زلف و دور چوب و غیره شم شمیدن

بود یعنی پیچیدن ستام سرهای سخت بود

کزم آن سبزه بود که بر کنار حوض روید

بوم مرغی است که شب پرد

باب النون

کیان خیمه گرد و عرب بود ساسان

فسان بود که کارد و شمشیر بدان تیز کنند درمان

شفیع بود

کیان

شفیع بود ماه برگوهان نوائی است که خنیاگران

زنند لیان آتش پهنده و فروزان با فروغ چنانکه

از پس یکدیگر همی درفشد بار و شنائی ژیان

خشم آلوده بود چون شیر و دد و دام و آنچه بدین ماند

ترکان گدایان شوخ باشند بوکان رحم بود یعنی

زهدان ستودان گورستان گبران که بر چین

و مرده را بر وی نهند مورثان چشم ستور را گویند

که اندک اندک متحرک شود و نظره و حالی دارد ازطف

رمکان رسنه بود یعنی موی زهار زبان

ساسان

طبقی بود که از پید بافند برمثال سله **کرزمان**
پارسیان گویند غرش لست و شعرا گویند اشعانت

پربروشان استلور **سرپایان**

عمامه بود **کرزن** نیم تاج بود از پید بافند بزرو
گوهر معرق کرده و گویند تاج بود بزرگ از زین برجواهر
و ملوک از بر تخت بسلسله بیاویخشندی **برزن**
حلقه باشد **نشیمن** جای و مقام مرغان بود **دغز**
دغنک چوب تیر عصاران بود **زلیفن**
تهدید بود یعنی ترسانیدن **جیندن** صندل
بود.

بود **رویین** روغناس بود که رنگ کنند بود ستها
دیوارها **میهن** خانمان و وطن بود و زاده
خویش و گروهی گویند اهلبیت بود **پرن** پروین
بود **زغن** دخاد مرغ گوشت ربای بود و **لکن** ماتند
طبقی بود و دیوارش بلند بود و از مس سازند دیگر
شمعدان بود **چمن** راه باشد میان بوستان
و باغ **باخون** جای گذار باد بود و الکر چیز
منظره کلباد دراو مستحمل بود زد **کیاخن**
ابهست و نرم باشد **مرزغن** گورستان

بود آهون لقب بود منجنیق گویند برهمن
دایره را گویند گرستون کپان بود یعنی قپان
که چیزی سنجند برمایون آن گاو بود که فریدون
را شیر میداد و پرورش بلندین پیرامن در بود
دربان یا چهارچوب خوانند زوفرین آن آهنی
بود که بر در زنند و حلقه در آن افگنند و قفل کنند
گزپین چیزی بود که از خرض بندند و برنوک آن
گروه زراد کنند و در شکم تیر عصار آن گذارند
تا روغن از او بیرون آید هین شتاب فرمند

لنگ

چهار چوب

لنگ دیگر سیلاب بود غلبکن دری بود از چوب
باریک چیزی پنجره شبک و بیشتر دهقانان دارند و در
باغ نیز کنند چنانکه اگر از او درنگری هرچه در باغ باشد
پدید بود نان کشکین از باقلی و گندم و نخود و جو
از هر نوعی بهم کرده ریخته بود زنبیان زنبیل بود
بادبرین باد صبا بود باد فرودین
باد دبور بود ارغوان گل با شجر سرخ کاهکشان
مجره فلک را گویند ارمان رنج بود وارون
چاره باشد هون دشمن بود اهرمن

دیو بود ایران نام عراقست و عراق از ایران

مغرب است توران نام ترکستانست و بعضی

از خراسان و اول آن از شرق است زین تافته

بود از غایت خشمناکی تربان شلواری بود تنگ

کشتی گیران دارند پهلوان امیری بود که بروی

سپاه کشی گیر از او بهتر نباشد لادن جنسی بود

از نباتات عطر بر سان ورشاب سیاه و خوشبوی

بود فرکن کاریز آب بود نارون

درختیست راست و چوبش سخت که چتر و ران

الرز

آلات سازند نشتر کالبد زنان

گویند و گروهی نسترن گویند کابین مهر

زنان باشد شمن بت پرست باشد پرنیان

حریر باشد گران و گرانه بمعنی کناره بود

فغان نفیر باشد و بانگ چیلان

سنجد گرگان بود یعنی عناب نخشان

کداران بود بازخشین باز بود سپید فام

کبود گون شایگان بیکار و سخره بود

دارون منحوس بود آئین آن

خم بود که مات کنند و بر نشند و زد و عنش بگیرند تبرک

یالوق گویند بهرمان یاقوت سرخ آبدار بود

کیوان زحل سوهان سوهن باشد

آهن دیگر نیزه باشد بزبان آذرآبادگان

برزین آتشگاه گبران باشد بون نمد زین

باشد هیون اسب بود توسن اسب

چشم بد باشد لغن نان بود

باب الواو

مینو بهشت باشد باهو رستاک

تم

باشد یعنی چوبی که شبانان بدست دارند خستو

مقر و اقراری بود پیشو کنگ و بعضی چرغ را گویند

بالو آزخ بود و ثؤلول گویند بتازی ناو قت ها

باشد شندو عنده بود و یعنی عنکبوت و لیو پاش

نیز گویند گنشکو دسانی گست بتازی محلب

گویند خنبردو بتازی خنفت گویند تغوخدو

انداختن بود در چیزی خشو زن بار بود بازو

تره ایست برگش چغندر را ماند شاهسپرم بود و باندک و قت

پژمرده پهلو شیر مرد و مردانه بود برو

ابر بود جغو چکاوک بود چاد بانگ
مرغست بیپ ای عاشق دل سوز زکام غژو
ور ب بیمار دهی چاوکه معدوری معدوز کو
مهتری بزرگ بود دبیر یعنی بشد بنغالی نیز گویند خو
گیاهی بود زیان کار اندر میان غلها روید و غله را ضعیف
کند خالشو دانه بود سیاه و گرد در میان گندم ز
دارند تا گاه فور بلد از دو خشم تیزک ویدش کرد
دندان گاو اک دو فرصه و حلق بود غود نی بود برو
پرده پیر بود ستاره ثریا گویند خدیو خداوند بود گویند

کشور خدیو و کیهان خدیو نیو مرد دلیر و مردانه بود
تبنگو صندوق بود خاشاک ران بود شو
طاقت بود وخش پاک کردن کشت و باغ بود
پرستو خطاف باشد خیرد کالست
چیزی نیز خوانند س و باج و خراج بود جغو
مرغیست از جنس بوم غاوشو آن خیار بود که
از بهر تخم رها کنند کیو سرزنش بود نسخه دیگر
مرد جوان و مردانه بود سناسته دهن دره باشد
فیجا نیز گویند غریو بانگ و خروش بود غو

نوره کشیدن بود **غشغاو** گاری بود سخت

بزرگ **لقو** خواند احمق باشد **بالو**

ابلهی بود و والهی باشد

باب الهاء

گاه سه معنی دارد **۱** وقت **۲** جای نشستن

بود بر سر تخت سازند **۳** سیم بالا باشد **نشنبه**

معلم جهودان باشد **خشنبه** زیر گستر جامه بود

باشد و خشک نیز گویند و مردم عوام سونه گویند **دیوچه**

کرم کونه بود که در چشمه‌ها افتد و زیان برد **زلوچه**

آنکه بوقت جماع شهوت و خوشی رسد **سغده**

هیزم نو خشک بود **سدوه** حرامزاده بود **دیلغاریشه**

فارشیت بود **جاجله** و **جاجله** داین الکرد کمان

خوانند **بادافره** عقوبت و پاداش بود **شاه**

پنج معنی دارد **۱** پادشاه و ملک بود **۲** راه فراخ بود

و بزرگ **۳** داماد بود و این لفظ عربیست عنصری گفته

بیت نشسته برگاه بر شاه و ماه چه نیکو بود

گاه را شاه و ماه **۴** شاه شطرنج **۵** شاه دانا

بود **آتشگاه** آتشخانه باشد **داه** کنیز بود

فغواره

دیگر پرستار و کنیزک بود **فغاره** کسی را گویند

که از خجلت یا از دلتنگی سخن نگوید و نقع ب گست [?]

هیچ سخن نمیگوید و فغاره از آن باب گست **روان**

خواه گدایان دریوزه را گویند **فره** زیارت

بشد **فژه** پلید و پلشت بشد و فراکن **جاوله**

کاه گست **براه** زینه و نیکوئی بود **فلاذه**

بیهوده بود **خشینه** رنگ و چرب جوهر رنگ

بود **پده** رکوی بود سوخته نسخه دیگر پود و پده

حراق بود **برونده** شعله آتش بود **سفچه**

خوبزه خام و سبز و کالک نیز گویند **خدخوه** [?]

بوستان افزا بشد **بازروزه** آن بود که مردم

مدام چیزی را بکار دارند **نغلیز** نغلیز باشد

کاذه خرپشته بود و سایه بان و کرده‌ی گویند

صومعه گست نسخه دیگر کومه که برکنار کشتها

برندار بهر سایه و از چوب و از نی کنند کرده‌ی را نیز

صومعه گویند **شکافه** زخمه مطربان گست

شکنبه چوبکی که گاو و خر رانند کرا نیز گویند

نسخه دیگر چوب کازران بود که بر جامه زنند نسخه دیگر

کومه صومعه

بشکنه چوب باشد که گاو رانند سغله سرگین
دان و جای پلید بود در کوهها سغله دیگر شرم زنان
بود چغانه جرغ بود از مرغان برکاله
وصله جامه بود نسخه دیگر اصله باشد که بر جامه دوزند
کاپله هاون بود نهاله کمینگاه بود که
نخجیربانان در آن جایگاه خویشتن پنهان سازند
تا نخجیر بچند انشیه برزگری بود که او را
سرمایه بسیار بود دیگر برزگری بود که او را کارکنان
و شاگردان بسیار بود خزابه چربی
بود

بود که از آوات بازگیرند و در غشر آنکه از زیر آن بند کلاب
خوار همی بالاید نسخه دیگر آن بود که جوی سیلاب همی بندند
و نگاه از زیر آن بندگاه خوار خوار همی بالاید غلبه
عقعق باشد منجیک ترمذی گوید بیت شه ها گلندا نیجا
جز غلبه همی ورزد مرخوانه وزن باره و ملعون و
خبیث اند غوته غوطه کردن بود لکانه
قضیب را گویند غنده عنکبوت بود نسخه
دیگر عنکبوت بزرگ بود که مردم را بگزد الفغده
اندوخته بود از هر چیز مغنده دشبل بود که بر

شهر مردم برآید ژنده کهنه و خلق بود سوله
سوراخ بود در هر چیزی لگده ملازه بود تازی لهاة
گویند دیگر کلید چوبین بود نسخه دیگر چوب تیر بود که
بر در فرو هلند تا در نتوان گشادن بده حق شده
باره یا باروی شهر و قلعه باشد دیگر اسب
بود دیگر حق و جانب بود گویند درباره فلانی انعام
کرد هرآینه ناچار بود چنانکه گویند هرآینه
چنین خواهد بود پشیاره ملازه نسخه دیگر
چیزیکه دشمن دارند غوشنه گیاه بود نسخه

دیگر غیشه گیاهی بود مانند گاه نسخه دیگر غیشه گیاهی
بود که بر تیمان باشد آواره ایوان باشد سرخاره
سوزن زرتیز بود که زنان به بند مقنعه باز زنند تا محکم
شود زغاره نان گاورسین بود الغونه
گلگونه بود دوژه گیاهی بود که از جامه آویزد
تیغهای خورد دار نسخه دیگر گیاه وزاله بود که از جامه
مردم در آویزد فرخشه قطایف باشد بزبان ما
وراء النهر لکث ژکاره لجوج و ستیهنده باشد
و کینه ور و گران باشد کلندره مردی شکوه

دقوری بشد کوره کذر سیلاب بود که زمین
را کو کرده باشد و گل در او مانده کلدره عقعق
بشد غله نیز گویند کنره پاره پاره بود دریده
برواره خوردنی بود که از پس کسی برند تیره
دهل بود چپره جمع کشش بود قوم را غوره
کوزپنبه باشد غوره حصرم بود کواژه طعنه
زدن بود نالواسه ناشکرفش بود پیله
آن بالامچه بود که ابریشم از وگیرند نسخه دیگر غلاف
ابریشم بود که کرم در او باشد بادوسه آن مهره بود.

که زنان بر دوک نهند بوقت رشتن وا آنرا بازی فلکه
خوانند دوسه قوس و قزح باشد هپت
از ما گشت پیچ چون آب موج موج ورنوشه
ابر چیز چون چرخ رنگ رنگ انبشته چیزی را
که پشته بود نسخه دیگر [illegible] مداد یاخن یا چیزی بود که
دشخوار حل شود کالفشه آشفته بود ژره
دندانه کلید بود که از چوب کنند نسخه دیگر دندان
کلید است ژاله یا قطره نم بود دیگر خشکی بود و بالا
رسیده دیگر گروهی تگرک خوانند فله ماست بود

نسخه دیگر کوزه ماست نسخه دیگر روی شیر باشد تیرکی
قیماق گویند بیوشه گریستن بود دیگر گریستن
بگلو بود دیگر گوشه بازی کردن بود پوده چوب
پوسیده بود لانه کاهی پگار باشد تقشیله
گوشت و کدو و کشنیز و گزر و مغز و خایه در هم بپزند و
کنند و بیزند نان را آن تقشیله خوانند خله خم پنی
بود خوله تیردانی بود که غازیان دارند چیله
چین شمار و غ بود که در پیش کشیم فسیله
رمه اسپان بود چامه شعر بود کاشانه

خانه

خانه زمستانی بود درونه کمان حلاجان بود بالکانه
دریچه بود در دیوار که از او پنهان نگرند و بود نیز که
مشبک کنند چانه گذر سیل بود مراغه
غلتیدن باشد سکاله سرگین مردم بود سته
لعنت و نفرین بود خشوانه پشینه باشد
که جلاوزنان دارند بر سر موی و پشم از او او تخته باشد
زاولانه بندی بود آهنین که بر گردن و پای
زندانیان نهند [illegible] کیشته ریسمان
بر هم پیچیده بود چنین چامه چینه تخته بود

که بدان نکوی بارند و آن را طبطاب خوانند و غازیان
دارند لبنه مرد فربه بود غربه بانگ تشنیع
و خشم بود چنانکه بهری بپرد و بهری اندران گلو بود
خوازه قبه باشد که چون پادشاهان در شهر
آیند بسازند نسخه دیگر قبه باشد که بازین عروسان
بندند ترنجیده و اغالیده و رشیده درهم آمده
بود چون پیراهن و غیره که بر شمت جمع کنند و
بشکنند چون شسته باشد فشتوه سپیده
باشد در سخن و کارها انجره در سوراخ کون باشد

کاتوره

کاتوره سرگشته بود کرباشه کرسر بود
کهار آتش کشیم فرستاده رسول بود نبشته
بجای چیت بود خاسته ریزهای خاک و
سرگین بود و مانند این ماله سمته جولاهان
باشد خرفه بخله بود یعنی پرپهن که بتازی فرفخ گویند
نسخه دیگر تخم پرپهن بود پیچه پیشانی بود گذر
نامه مکتوب جواز باشد یعنی بازگشت پنجینه
کسی بود که در جائی نماند که راهش باشد الا
شکوه حشمت بود سکه گره

بونه آرزومندی بود فرهیده پسندیده
باشد کلابه چرخه بود که جولاهان ریسمان
بر او رشتند کپه مجمع حجامان بود غنچه
گل ناشکفته باشد بتازی برعوم گویند پغنه و پغوله
گوشه خانه باشد مسخته حلوائی بود صا
ودرشت بتازی آن راش سرخانند چین از حبی
بود بسغده یعنی ساخته چون سازگاری
کسنده بند چوبین بود که بر پای زندانیان نهند
آماده بسیجیده و ساخته بود چون بسغده

بود فانه آن چوب بود که درودگران در میان چوب
زنند تا زود شکافته شود و ستون تیر بدان سخت
کنند کهینه کهتر بود کمینه کمتر
هر چه باشد غازه گلگونه بود بلاده فاسد
کار بود تنجه دیگر بلاذه فاسد کار بود برزده
صان باشد نخچه تیرک باشد کهیله
ابله و نادان بود جردیده یعنی چاره را اشته
و دیده کلیه چارپای دو دبیر بود و ماشد
این کلیسه جیران و روباه را نیز گویند

تمت.

روده صف باشد پیهنده با جلب باشد
و با حق ضد هزه خشیده معروف و مشهور
بود الکاره الکارش خوانند کشیر بود و آنکه چیزها
بر گوید چیز گذشتها گوید الکاره هم کند گودزه
مرغابی بود که در آب نشیند پالوانه مرغیست
سیاه و سپید چون گنجشک و اگر بر زمین نشیند بر
شاند خواست لبته حریر بود که غطاء روان
مشک در بندند لبته فستق بود نمونه
نابکار بود توده کوره را خوانند و شنه

کارد

کارد بزرگ و شمشیر را خوانند بسوده بدست زده
باشد ریشه خالص بود فرهیخته ادب
گرفته بود نوحیه میش باشد همین نیز گویند کاله
لقمه است و کوزه چنین و دیگر بعضی کالا باشد پیله
نام پیکان است و سکان را سپلک نیز خوانند فرزانه
سزاوار بود و دیگر حلیم را نیز گویند و فرزان حکمت بود
نیمه دیگر مردم دانا باشد خامه قلم باشد دیگر ل
ریگ بود رخنه گورخانه بود پروانه معروف
است یکی نکس چراغ پروانه بیمارستان

بود و بز و یک بار سبان جای بیااقره بود یعنی جای عقوبت

چانه کدوی باشد که در او شراب کنند از آبخور

خوردن خنده خروس باشد کرته

گیاهی بود پر خار و درشت اشتر خوار گویند که آنرا

اشتر خورد دژاگاه یعنی بدالکاه و بچشم آمده

بود ستایشگاه جای تخلص شعر بود پیش

گاه مردم محتشم را گویند که در صدر مجلس باشد

فرخه گشته بر زنجیر کشیده بود زنیلانه

زن نابکار و بدفعل بود فریه نفرین باشد

تم

پیرایه جای آرایش باشد پاره عطا

بود چنانکه گویی فلان سالاران پاره داد دهانه

هرچه را دهان بود و خواهند که آنرا دهانه گویند بحکم

استعارت دهانه گویند گویند چون دهانه ولایت و دهانه

بار و لجام بینی ماند کلاله زلف بود ناغده

پنبه گلوله کرده بود گواره رمه گاو و خر باشد

غنغره جایی باشد نژانه گوزینه بود

مولشپه مرغ سپید گون بود مانند قمری

تله سر باشد که ساغر کنند حره

کون باشد کلته دم بریده باشد یاله
بز و گاو و کوهی باشد

باب الیاء

دیوپای عنکبوت بود غوشای خوشه
گندم و جو بود دیگر سرگین گاو بود که بر دشت
خشک شود بارگی اسب بود کی
ملک باشد و نام پادشاهان پیشین نسخهٔ دیگر نام پادشاهان
شاهان ایران زی ابدان باشد اکبر نیز و
شهر نیز گویند غنچ ابدان بود اما غنچ در
ازکن

ترکستان غنچ بمعنی مغاک بود اوری موقر
بود نسخهٔ دیگر یقین آور بود کندری آن ازار بود که
در سفره بود و گرد هر سفره گویند فزی بمعنی آفرین بود
پسند رای نام پادشاهان هند دانست سیری
تمام شدن باشد یاری چیزی برادر و زن
دارند آن زنان را یاری گویند نهاری اندک مایه
طعامی بود که بخورند و گویند نهاری کنیم با طعامی دیر
رسیدن چنانکه بعضی دیگر گویند صفرا شکنیم از آن
سبب که ناهار باشد یعنی ناشتا که چیزی از آن خورند از آن

پهلوی

بهاری گویند یعنی با شتاب رش کشتی زبان باشد
بزبان پهلوی بالدی چلپت بود یعنی دیر بار کی
بود باری باریک بود کاشموی موی چول
بود که کفشگران بر رشته بندند سیاه روی
عنبر باشد داربوی عود باشد آب بهی
باشد خشی جک بود خشی نیز گویند شب
بوی سپرغم است زرد شب بوی بهتر دهد و بار

مشهور

مشهور خواندش اسپوی بوی گرفته بود بیت
گل اسپوی شد لاله اید مگر ؛ شمیم بوی شد باد آتش

بکار

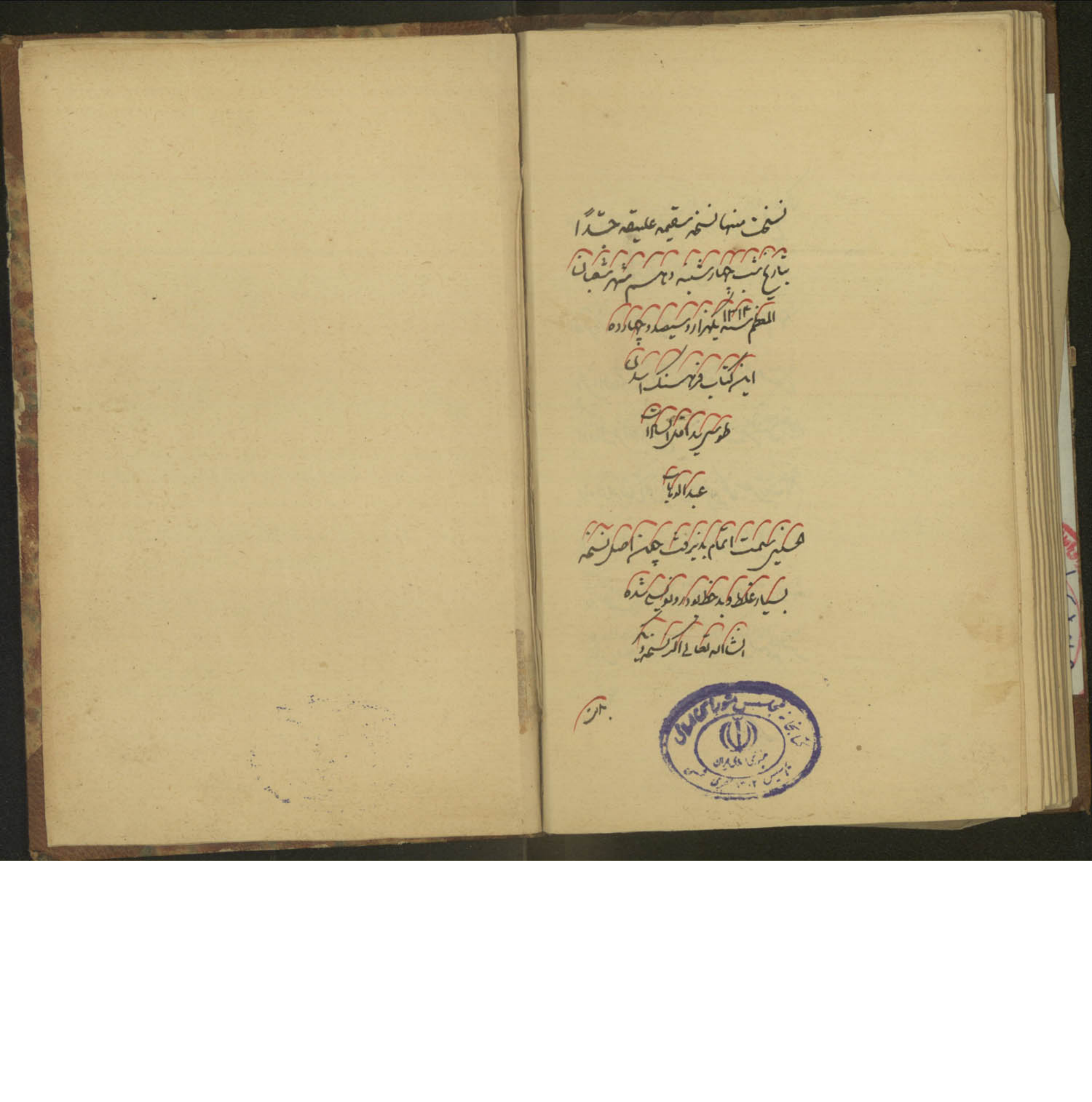
عوام

بکار شلپوی بانک پای بود در نرم نرم و عوام
گویند بانک کلوی خفته بود بیت تو اگر نیز دیگ
زن خفته بود ؛ زن از خواب شلپوی مرد بشنود ؛
یعنی آواز نرم پای شنود پی پیه بود که در د
گویند بتازی شحم مدری کنک کار بنا بود که
آب چشمه ها و غیره برند تیستری شقاق بود
خوی خود بود و بتازی بیضه گویند و خود ه نیز
گویند آنچه عرق بود تبنگوی صندوق
بود مدی مدت را گویند جنبری رواق

را گویند چرکی ریلو اسیر بود شیانی
دری لغت لشکر خراسان ده هفت و شیان جزو
را نیز گویند ششی نشت و خوان بود در وثنین
وستی زنی باشد که بر سر زن خواهند کی
بدین معنی کهنه بود ستی آهن سخت باشد
چنین پولاد گوری نشاط تیز باشد ماری
جایگاه جادوان باشد کلیچ تاریکی چشم
باشد مازیاری شطرنج بود ؛ تمت الکتاب
بعون الله الملک الوهاب علی یدی صاحبه العبد

الحمد

المفتقر الی الله تعالی محمد بن منصور بن المظفر اصلح الله
شانه ضحوة یوم الاحد الثانی والعشرین من جمادی
الآخرة سنة احدی وعشرین وسبعمائة بمقام سهند
یدعی بالفارسیة آب روان سهند وکان الشمس
اذ ذاک فی اوایل برج الاسد نسخت من نسخة سقیمة
وارجو الله تعالی ان یوفق لتصحیحه کما ینبغی رب اغفر
لمؤلفه وکاتبه وقاریه ولمن نظر فیه ودعی لکاتبه ؛
قد نسخت هذه النسخة من خط هذا الکاتب فی سنة
ثمان وثلاثمائة بعد الالف وکان نسخة التی



نسخت منها نسخه سقیمه علیقه حدا

بتاریخ شب چهارشنبه دهم شهر شعبان

المعظم سنه یکهزار و سیصد و چهارده ۱۳۱۴

این کتاب فرهنگ اسدی

طوسی رید آمدی اسلام

عبدالوهاب

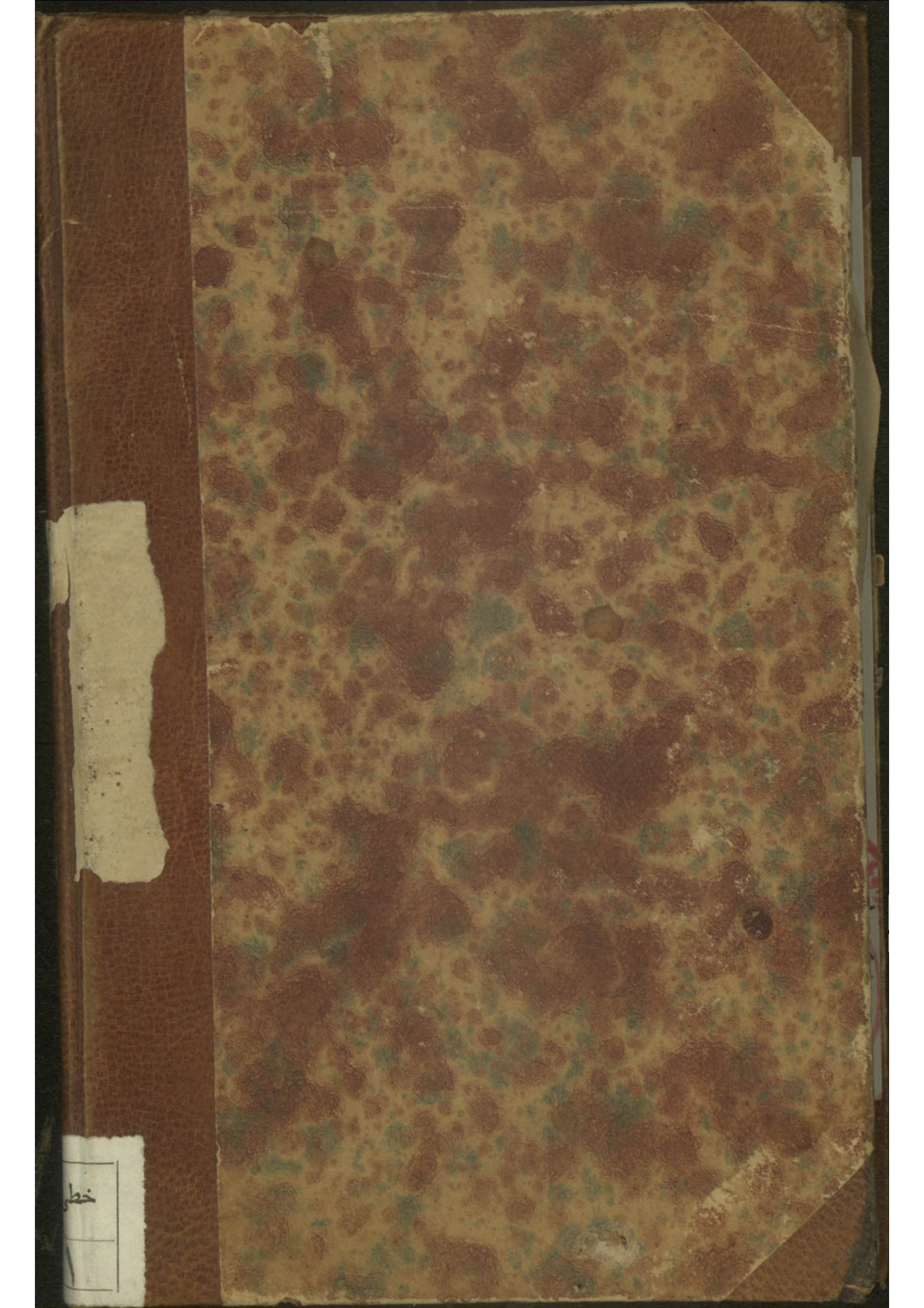
حکیم نسخت اتمام پذیرفت چون اصل نسخه

بسیار غلط و بدخط بود از و نوشته شده

ان شاء الله تعالی اگر نسخه دیگر

۲۰ ارز




خطی